



سایه تاریکی

محقق:

امیرحسین کامل نواب

به نام خدا

اللهم عجل لوليک الفرج

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام
تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته
اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahatismiran.com) آمادگی کامل
همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی
دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب، مقالات، سخنان و خاطرات
متبریان از بهائیت، تصاویر، صوت، فیلم، ... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می
باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند
برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سایه ی تاریکی

بازنگری کتاب

«ساخته های بهائیت در صحنه دین و سیاست»

نوشته ی «انور ودود»

محقق

امیر حسین کامل نواب

مؤسسه ی فرق وادیان زاهدان (مغاز)

۱۳۹۲

پیشگفتار

«این سکوت مرگبار، اسباب می شود که زیر چکمه ی اسرائیل وبه دست همین بهائی ها، این مملکت ما، نوامیس ما، پایمال شود. وای بر ما، وای بر این اسلام وای بر این مسلمین! ای علما ساکت ننشینید.» (صحیفه نور ۱۲/۱)
امام خمینی رحمه الله

قبل از وارد شدن به مباحث کتاب لازم دانستیم در مورد سوالی که معمولاً از جانب استعمارگران حامی بهائیت و بعضی از افراد بی اطلاع جامعه در زمینه ی حقوق بهائیان ایران مطرح می گردد توضیحاتی بیان داریم:
قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و حقوق اقلیت های مذهبی
در اصل سیزدهم قانون اساسی آمده است: «ایرانیان زرتشتی، کلیمی و مسیحی تنها اقلیت های دینی شناخته می شوند که در حدود قانون در انجام مراسم دینی خود آزادند و در احوال شخصیه و تعلیمات دینی بر طبق آیین خود عمل می کنند.

با توجه اصل فوق، تنها پیروان سه دین یهودی، مسیحی و زرتشتی به رسمیت شناخته شده اند، بنابراین، مشرکن و پیروان مسلک های ساختگی همچون بهائیت، به رسمیت شناخته نمی شوند و از حقوق اقلیت های مذکور در اصل سیزدهم بهره مند نخواهند شد.

در توضیح اینکه چرا دیگر مدعیان دینداری در قوانین حکومت اسلامی جایگاهی ندارند اینگونه بیان می گردد که نظام اسلامی همانطور که به دنبال تأمین احتیاجات مادی جامعه خود می باشد، تلاش وسیع و گسترده ای نیز در جهت تأمین نیازهای معنوی مسلمانان دارد.

لذا چگونه عقل و وجدان های بیدار می پذیرند افرادی همچون بهائیان که از لحاظ اعتقادی کافر به خداوند متعال و منکر خاتمیت نبی مکرم اسلام (ص) هستند به رسمیت شناخته شوند و آن ها را در انجام اعمال عبادی خود و مراسمات مذهبی شان آزاد بگذارند!!؟

در صدر اسلام هم این چنین بوده است و پیامبر اکرم (ص) در رابطه با مسیحیان و یهودیان رفتاری مسالمت آمیز داشتند اما نسبت به کفار و مشرکین واکنش هایی نشان می دادند که نشان از خطرناک بودن این افراد در جامعه اسلامی دشت.

البته اسلام دین رأفت و مهربانی است و حکومت اسلامی نیز این رأفت و مهربانی را در برخورد با همه افراد جامعه تا زمانی که به حال مسلمانان مضر نباشند مراعات می کند، چنانکه افراد بهائی ایرانی می توانند از حقوقی مانند حق حضور در جامعه اسلامی، تأمین امنیت شغل، مسکن، آموزش و پرورش رایگان، تأمین اجتماعی، دادخواهی، حق انتخاب وکیل و نظایر آن، برخوردار باشند.

اما چرا بهائیت مانند یهودیت، مسیحیت و زرتشتی به رسمیت شناخته نمی شود؟
پاسخ به این سوال نیاز به بررسی کامل فرقه بهائیت از منظرهای مختلف دارد که به صورت خلاصه در اختیار خوانندگان گرامی قرار می گیرد.

منظر اعتقادی

توحید: بهائیان را می توان از جهت اعتقادی در ردیف بت پرستان بلکه پائین تر از آن ها قرار داد زیرا آنچه معلوم است بت پرستان نتوانستند فردی از جنس خودشان را بپرستند و حتی نسبت به پیامبران هم می گفتند باید فردی غیر از بشر باشد تا بتواند برانسان پیامبری نماید اما بهائیان انسانی را که همانند خودشان می خورد و می خوابد و به دنبال شهوات نفسانی می باشد و حتی رذائل اخلاقی فراوانی داشته است را به عنوان خدا پذیرفته و در هر عمل عبادی مکان قبر وی را قبله خود قرار داده و به سمت آن نماز می گذارند. (مستندات در مباحث کتاب به صورت مفصل بیان گردیده است.)

نبوت: در ادیان الهی نبوت جزء دومین از اصول اعتقادی می باشد. نبی که از سمت خدا به مقام نبوت برگزیده شده است دارای علائمی همچون تصریح پیامبران قبلی بوجود وی، معجزات و کرامات و حسن اخلاق و رفتار می باشد. این اصل اعتقادی در بهائیت دچار چالش های فراوانی بوده که هر چه گشتیم نتوانستیم سیری منطقی برای این اصل در بین معتقدات بهائیان پیدا کنیم و بهتر بگوییم که نتوانستیم پیامبر این فرقه را بیابیم و ترجیح دادیم چند سؤال از بهائیان پرسیم شاید با پاسخ به این موارد بتوانند حقیقت این فرقه دروغین را برای خوانندگان محترم آشکار سازند:

۱- سید علی محمد شیرازی ملقب به باب در میان اعتقادات بهائیان چه جایگاهی دارد؟
وی خود را در کتاب «احسن القصص» (احسن القصص نسخه خطی صفحه ۱) باب امام زمان معرفی می کند در مرحله بعد ادعای مهدویت می کند و می گوید نامش را در بین اذان به عنوان بقیه الله اضافه کنند. (مطالع الانوار ۳۲) در ادامه، ادعای پیامبری نموده و قرآن را منسوخ می داند (بیان عربی نسخه خطی صفحه ۳) و در نهایت جسارت را به حد کمال می رساند و خود را ذات خداوند می خواند. (بیان فارسی صفحه ۵) حال موضع بهائیان نسبت به وی چیست؟ به کدام ادعای وی عقیده دارید؟ و در کدام یک وی را دروغگو می دانید؟
میرزا حسینعلی نوری که در میان پیروانش به بهاء الله (بهاء به معنای درخشنده و نورانی می باشد). مشهور گردیده است چه داعیه ای داشته و مدعی چه بوده است؟

میرزا حسینعلی نوری نیز ادعاهای گوناگونی دارد که برای ما مشخص نشد وی مدعی چه بوده است؟
ابتداء ادعای «من یظهره اللهی» (به معنای کسی که خدا او را ظاهر می کند) کرد و خود را جانشین باب معرفی نمود در حالی که با من یظهره الله باب که بشارت ظهورش را به پیروانش داده و گفته بود دو هزار سال پس از من ظهور خواهد کرد حدود ۱۹۸۰ سال تفاوت زمانی داشت. (بیان فارسی صفحه ۷۱)
پس از این ادعا مدعی نبوت شد و پس از آن نیز ادعای خدایی نمود و باز ما متعجب شدیم که کدام ادعای وی را بپذیریم زیرا در بین انبیاء پیشین کسی بدین گونه پراکنده سخن نگفته است و از آدم ابوالبشر تا حضرت خاتم الانبیاء (ص) هیچ پیامبری را پیدا نمی کنیم که ادعای خدایی کرده و قبر خود را قبله پیروانش قرار دهد.
با توجه به مطالب فوق و ادعای بهائیان در حدود کمتر از ۲۰ سال خداوند دو پیامبر می فرستد حال بهائیان پاسخگو باشند که چگونه است خداوندی که ۱۲۶۰ سال دین اسلام را بهترین ادیان برای هدایت بشر می دانست اینگونه عجولانه ابتدا دین بابیت را بر بندگان خود عرضه نمود و پس از گذشت ۱۳ سال از کشته شدن باب در حالی که هنوز کتاب بیان تکمیل نشده بود حسینعلی را فرستاده تا دین و کتاب باب را نسخ نماید و دین خودش را بر مردمان عرضه کند؟

اگر بهائیان بگویند بر اساس مقتضیات زمان خداوند انبیاء را می فرستد این سؤال را از ایشان می پرسیم که بنا بر ادله تاریخی بهاء دو سال از باب بزرگتر بوده است اگر خداوند خواسته بهاء برخیزد و دین جدید را بنیانگذاری کند چه نیازی به سید علی محمد شیرازی بود؟ چرا از ابتدا بهاء را مبعوث نکرد؟

ممکن است بگویند هر پیغمبری باید پیش از او فردی بیابد تا بشارت حضور وی را به مردم بدهد چنانچه در اناجیل می بینیم حضرت یحیی بشارت آمدن حضرت عیسی را به مردم می دهد پس باب نیز بشارت دهنده به آمدن بهاء بوده است. (چنانچه قبلا نیز متذکر شدیم از نشانه های نبوت فردی مژده ی پیامبران گذشته به ظهور چنین شخصی در آینده است اما جناب یحیی بنا بر نقل اناجیل در زمان حضور حضرت عیسی (ع) به مردم مژده ظهور عیسی را می داد که در بین پیامبران چنین موردی مشهور و مرسوم نیست.

بهائیان از این امر سوء استفاده نموده وهم زمانی باب و بهاء را از این نوع بشارت قلمداد می کنند.)

این توجه را هم نمی توانیم بپذیریم زیرا اولاً فقط در رابطه با حضرت عیسی این مبشر وجود دارد و ما در مورد انبیاء دیگر چنین مطلبی را نمی بینیم ثانیاً باب چگونه مبشری بوده است که خود هم ادعی مهدویت و پیامبری و حتی خدایی می کند؟

و گیریم که مبشر باشد بنا بر آنچه که بشارت داده جانشین وی ۲۰۰۰ سال بعد می آید و باز هم این بشارت شامل حال رهبر دروغین بهائیان نمی شود!!

در رابطه با اصل اعتقادی نبوت به همین مقدار بسنده می کنیم که یقیناً همین کلمات در بطلان فرقه ضاله بهائیت کافی و کامل است.

معاد: اعتقاد به قیامت نیز از نکات مشترک بین ادیان الهی بوده که در فرقه بهائیت تفسیری جدید از آن شده است و قیامت را قیام علی محمد باب می دانند چنانچه بهاء الله می گوید:

با اینکه قیامت به قیام آن حضرت قائم بود و علامات و انوار او همه ارض را احاطه نموده بود مع ذلک سخریه می نمودند و معتکف بودند به تماشایی که علمای مصر به افکار عاطل باطل جسته اند و از شمس عنایت ربانیه و امطار رحمت سبحانیه غافل گشته اند. « (ایقان ۹۶)

همچنین دکتر اسلمنت مبلغ بهائی آمریکایی بهائی نیز می نویسد:

«قسمت مهمی از تعالیم حضرت باب در تفسیر و تشریح معانی قیامت و یوم الجزاء و بهشت و دوزخ است، بنابه گفته ایشان مقصود از قیامت ظهور مظهر جدید شمس حقیقت است. قیام اموات عبارت از بیداری و انتباه روحانی نفوسی است که در قبور جهل و نادانی و غفلت و ضلالت بخواب رفته اند. یوم الجزاء یوم ظهور مظهر جدید است که بسبب ایمان یا انکار آن اغنام از سایر بهائم جدا شوند زیرا اغنام حقیقی ندای شبان مهربان را می شناسند و از پی او روان گردند.

بهشت عبارت از فرح و مسرت معرفه الله و محبت الله است که در نتیجه ایمان بمظهر ظهور الهی حاصل می گردد تا باین وسیله هر کس بقدر استعداد خود بمنتهای درجه کمال رسد و بعد از موت حیات جاودانی در ملکوت الهی یابد. و دوزخ حرمان از عرفان الهی است که نتیجه اش عدم نیل کمال ملکوتی و محرومیت از الطاف لایزالی است. و بوضوح تصریح گشته که این مصطلحات غیر از این معنای دیگر ندارد و مفاهیم عامه از قیام مردگان با جسد عنصری و بهشت و دوزخ و امثال آن صرفاً ضربی از اوهام و تخیلات است. و از جمله تعلیمات آنکه انسان را پس از فنای این جسد خاکی بقای ابدی است و در حیات روحانی بعد از موت ترقی و تعالی در کمالات نامتناهی است.» (بهاء الله و عصر جدید ص ۲۹-۳۰)

از آنچه تا کنون برای خوانندگان بیان گردید واضح البطلان بودن اعتقادات این فرقه ضاله می باشد گر چه که در فرازهای گذشته تنها گوشه ای از اعتقادات بهائیان بیان داشته شده است اما به خوبی می توان سیر فکری این مسلک را متوجه شد. (در صفحات آتی کتاب به صورت تفصیلی تر به اعتقادات و ادعاهای بهائیان اشاره می گردد.)

منظر فقهی

بهائیان را از منظر دیگری نیز می توان جدای از اقلیت های مذهبی رسمی کشور دانست و آن دیدگاه فقهی است زیرا علمای مسلمان اهل کتاب را از کفار جدا دانسته و پاک می دانند .

از دیدگاه فقهای مسلمان اعم از شیعه و اهل سنت ،بهائیان با توجه به عقایدی که بدان معتقد هستند از کفار محسوب گردیده و از دایره اهل کتاب خارج می کردند لذا این افراد نجس بوده و هر گونه معامله و معاشرت نیز با ایشان حرام می باشد.(مدارک فتاوی قرن فوق نزد مؤسسه فرق و ادیان زاهدان موجود می باشد)
اینک به چند نمونه از این فتاوی توجه فرمایید:

حضرت آیت الله خامنه ای رحمه الله

«جمیع افراد فرقه ضاله بهائی محکوم به کفر و نجاست هستند واز غذا و سایر چیزهایی که با رطوبت مسری در تماس با آن ها بوده است باید اجتناب کرد و برمؤمنین واجب است که با حيله و فسادگری این فرقه گمراه مقابله کنند.»

حضرت آیت الله مکارم شیرازی رحمه الله

اعضای این فرقه ضاله از زمره مسلمین خارج اند و هر گونه رابطه ای با آن حرام است مگر در مواردی که امید ارشاد و هدایت آن ها باشد.»

منظر سیاسی

عملکرد بهائیان در زمینه سیاسی و رابطه اینفرقه با استعمارگران از بدو پیدایش تا کنون کارنامه ای سیاه و آکنده از ظلم، جنایت و خیانت برمردم ایران زمین را رقم زده است.

مدارک تاریخی که پیش رو دارید به خوبی بیانگر این است که فرقه ضاله بهائیت ساخته و پرداخته استعمار بوده و تمام تلاش خود را در این سالیان برحفظ و صیانت خود و حکومت های استعماری معطوف کرده است.
در اداره به بررسی نقش استعمار از ابتدای تأسیس فرقه ضاله تاکنون می پردازیم:

الف- نقش استعمار در زمان علی محمد شیرازی(باب)

چنانچه قبلا نیز اشاره نمودیم تاریخ بهائیان از زمان سید علی محمد شیرازی (باب) تکنون گره خورده با استعمار می باشد که در چند سطر به ارائه اسناد مربوط به رابطه دولتهای استعماری با این فرد می پردازیم:

۱-در ابتدای جوانی به بوشهر می رود ودر شرکتی تجاری که متعلق به خانواده یهودی ساسون بود شروع به فعالیت می کند،(دیانت بهائی ۱۹) کار اصلی این شرکت تجارت تریاک بوده است علی محمد نیز در کنار این یهودیان به زندگی مشغول می گردد، به اعتقاد برخی از محققین وی روابط بسیار نزدیکی با ساسون ها برقرار کرده بود.(تاریخ بهائینگری در ایران ۲۱)

۲-بعد از اینکه وی ادعای مهدویت نمود و توسط حاکم شیراز به حبس خانگی محکوم شد توانست در جریان شیوع وبا در این شهر با حمایت منوچهر خان معتمدالدوله حاکم اصفهان که فردی مسیحی تبار و از بقایای امراء گرجستان بود به این شهر فرار کرده و تا زمان مرگ منوچهر خان در بهترین منازل وی سکونت داشته باشد.

۳- اتفاقات و کشتارهایی که در مناطق مختلف کشور از جمله فتنه های مازندران، زنجان و نیریز توسط پیروان وی انجام پذیرفت به اعتراف بزرگان بهائیت از حمایت های دول خارجی برخوردار بوده است. (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی صفحه ۵۲۸)

۴- خاطرات پرنس کینیاز دالگورکی که به صورت کتاب نیز چاپ گردیده است شاهد خوبی بر مدعای ماست وی جاسوس شوروی در ایران بوده و چگونگی حمایت دولت خود را از علی محمد شیرازی بیان می دارد گر چه بعضی صحت این گفته ها را مورد تشکیک قرار میدهند اما در صفحات پیش رو مشخص می گردد که وی نه تنها حامی باب بوده بلکه به اعتراف شوقی افندی از بهاء الله نیز حمایت های فراوانی نموده است.

ب- نقش استعمار در زمان حسینعلی نوری (بهاء الله)

در دوره دوم تاریخ بهائیان که بعد از مرگ باب و مسئله جانشینی وی شروع می شود نیز دست استعمار را به خوبی می توان مشاهده نمود به گونه ای که جای این سؤال پیش می آید چرا روسیه اینگونه زیرکانه به دنبال ایجاد فرقه ای در ایران بوده است؟ البته پاسخ این سؤال نیز از نوشته های پرنس دالگورکی روس به خوبی روشن است وی در کتاب خاطرات خود می نویسد:

«من فکر می کردم چگونه است که این یک عده ی قلیل شیعه بر یک دولتی مثل عثمانی غلبه کرده اند و چگونه همین جماعت با یک عده ی قلیل جنگ هایی با روسیه نموده و یک لشکر انبوه را از میان برداشته اند آن وقت دانستم که به واسطه اتحاد مذهبی و عقیده و ایمان راسخی است که به دین اسلام دارا بوده و هیچ اختلاف مذهبی نداشته اند... من هم در صد دین تازه دیگری افتادم که این دین وطن نداشته باشد زیرا فتوحات ایران بواسطه وطن دوستی و اتحاد مذهبی است.»

اما حسینعلی نوری نیز مانند مراد خود علی محمد شیرازی مورد حمایت روس ها قرار داشت: اینک به صورت گذرا به چند نمونه از این ارتباط ها اشاره می نمایم:

۱- عده ای از خوشاوندان نزدیک میرزا حسینعلی نوری در سفارت دولت روسیه اشتغال به کار داشتند که از آن افراد می توان به پدرش میرزا عباس نوری، دستیار شاهزاده قاجار امام وردی میرزا اشاره نمود. (نقطه الکاف ۳۵، شرح حال رجال ایران ۵۲/۶ و ۱۲۶-۱۲۷) همچنین برادرش شوهر خواهر و خواهر زاده وی نیز در استخدام سفارت روسیه بودند. (کواکب الدریه ۱/۲۲۲۵۴، قرن بدیع ۲-۳۳)

۲- پس از واقعه ترور ناصرالدین شاه عده ی زیادی از افراد بابیه به جرم شرکت در نقشه قتل وی دستگیر شده و به زندان افکنده شدند که از آن جمله حسینعلی نوری بود اما اقدامات عجیب دولت روس در حمایت این فرد و نجات وی از اعدام جای بسی تأمل دارد:

وی پس از ماجرای ترور به منطقه زرگندو خانه شوهر خواهرش که منشی سفارت روس بود رفته و پرنس دالگورکی به حمایت علنی از وی پرداخت و حتی به وی پیشنهاد کرد که به روسیه رفته و از پذیرایی دولت تزاری بهره مند گردد. (قرن بدیع ۳۳/۲ و ۸۳ و ۸۶) وی میرزا حسینعلی را پس از نجات از زندان حکومت ایران تا مرز بغداد همراهی نموده تا گزند وی به وی وارد نشود. (در همین کتاب به حمایت دالگورکی از خروج بهاء از ایران اشاره خواهد شد.)

میرزا حیدر علی اصفهانی نیز مینویسد: «والقائم بامر الله (بهاء) را گرفتند و حبس کردند و بقدر یک کرور اموال و املاک و عمارش را بردند و غارت نمودند و در ظاهر چون دولت بهیه روس حمایت آن قائم بامر الله که ملقب به بهاء الله است، نمود نتوانستند شهید نمایند، به دارالسلام بغداد نفی نمودند.» (بهجت الصدر ۱۲۸)

به راحتی می توان نتیجه گرفت که دولت روس از بین تمامی بایبان محبوس در زندان به دنبال حفظ جان حسینعلی نوری بوده است به طوری که نه تنها او را از مرگ حتمی نجات میدهد بلکه جهت اطمینان فرستاده خود را تامرز حکومت ایران و عثمانی به همراه وی رهسپار نموده تا نکند وی دچار مخاطره گردد.

از طرف حسینعلی نوری که خود را مدیون الطاف تزار روسیه می دانست لوحی غلو آمیز جهت قدردانی به نیکلایویچ الکساندر دوم صادر نمود برای وی خواستار علو درجات از درگاه الهی! شد. (آثار قلم اعلیٰ ۳۷/۱)

نقش استعمار در زمان عباس افندی (عبدالبهاء)

هر چه اوراق تاریخ را ورق می زنیم رابطه بهائیت و استعمار شدیدتر و محکم تر می گردد به طوری که در دوره سوم بهائیت که همزمان با روی کار آمدن فرزند حسینعلی نوری می باشد این حمایت ها واضح تر می گردد.

نکته قابل توجه در این دوره این است که دولت استعماری روسیه از ساخته خود (فرقه بهائیت) دست می کشد و خود نیز از شوروی آشی که پخته است متنفر گردیده و شروع به دستگیری و قلع و قمع بهائیان شوروی می پردازد:

شوقی افندی در قرن بدیع اشاره می کند: «دولت اتحاد جماهیر شوروی در آستانه جنگ جهانی دوم دست به تصرف مشرق الاذکار عشق آباد زد و آن را تبدیل به موزه ساخت، همچنین در سطح وسیعی به دستگیری و تبعید بهائیان به نقاط مختلف روسیه از جمله سیبری و بعضا ایران پرداخت، اموال و کتبشان را ضبط کرد و محفل و مدارسشان را تعطیل و فعالیت های اجتماعی و تبلیغی شان را در عشق آباد و دیگر نقاط روسیه ممنوع ساخت.» (قرن بدیع ۱۲۳/۴ - ۱۲۵، البته بعد از فروپاشی شوروی مشرق الاذکار توسط بهائیان مجدداً تصرف و بازگشایی می گردد)

البته با توجه به بعضی از منابع تاریخی ممکن است این عمل شوروی به جهت کشف شبکه جاسوسی باشد که در مشرق الاذکار پیدا نموده بودند:

«بعد از جنگ بین المللی اول که حکومت شوروی در روسیه برقرار شد در عشق آباد که مرکز اجتماع و عملیات بهائی ها بود بلشویک ها درون مشرق الاذکار شبکه جاسوسی به نفع انگلیسی ها کشف کرده و قریب یک صد نفر از جوجه بهائی های آنجا را معدود ساختند.» (دست پنهان سیاست انگلیس در ایران ۱۰۲)

سِر این قضیه را می توان در گفته های شوقی افندی رهبر بهائیان فهمید؛ بنابر گفته وی زمانی که ناصرالدین شاه، بهاء را به عراق تبعید کرد ژنرال کنسول انگلیس در بغداد کلنل سِر آرنولد باروز کمبیل، باب مرآه و مکاتبه را با بهاء گشود و طی نامه ای به او پیشنهاد داد که تبعیت دولت انگلیس را قبول و در تحت حمایت آن دولت درآید و حضوراً نیز متعهد شد که هر گاه مایل به ارسال پیامی به ملکه ویکتوریا باشد در مخابره آن به لندن اقدام خواهد کرد حتی معروض داشت حاضر است ترتیباتی فراهم سازد که محل استقرار بهاء به هندوستان یا هر نقطه دیگر که مورد نظر وی باشد تبدیل یابد. (قرن بدیع ۱۲۵/۲)

ظاهراً بعد از ورود بایبان به عراق امپراطوری انگلیس به دنبال جذب این افراد به سمت خود بوده که پس از تقسیم شدن بایبان به ازلیه و بهائیه به دنبال ازلیه رفتند اما با توجه به اینکه یحیی صبح ازل نمی توانست خواسته های ایشان را اجابت کند از وی روی بر تافته و در صدد جذب حسینعلی بهاء برآمدند.

اما چگونگی حمایت استعمار از بهائیان در عصر عباس افندی

حمایت روسیه: «اولین مشرق الاذکاری که در عالم تأسیس شد مشرق الاذکار عشق آباد بود که در سال ۱۹۰۲ میلادی اقدام به بنای آن گردید و به همت جناب حاج میرزا محمد تقی افغان وکیل الدوله ساخته شد نقشه آن را

مهندس ولکوف کشید و مورد عنایت حضرت عبدالبهاء قرار گرفت. (مجله آهنگ بدیع سال ۲۱ شماره ۱۱ و ۱۲ صفحه ۳۰۸ و ۳۰۹)

حمایت انگلیس: عبدالبهاء نیز در ادامه سیاست های پدر روابط با روسیه تزاری را تا حدود جنگ جهانی اول ادامه داد و پس از آن تاریخ به علت تضعیف و فروپاشی امپراطوری تزاری لندن را به جای پایتخت تزار برگزید. وی در سفری که به اروپا داشت مدعی شد: « اهالی ایران بسیار مسرورند از اینکه من آمدم اینجا، این آمدن من اینجا سبب الفت بین ایران و انگلیس است ارتباط تام بین دو کشور حاصل می شود و نتیجه به درجه ای می رسد که به زودی افراد ایران جان خود را برای انگلیس فدا می کنند و همین طور انگلیس خود را برای ایران فدا نماید.» (خطابات ۲۳/۱)

در جنگ جهانی اول نیز عباس افندی خود را هم پیمان متفقین نشان داد به گونه ای که جمال پاشا فرمانده کل قوای عثمانی در جنگ با ارتش انگلیس در ناحیه شامات و فلسطین در اواخر جنگ جهانی اول تصمیم به قتل عباس افندی گرفت و تهدید کرد اگر به زودی مصر را فتح کند... به تصفیه امور داخل اقدام کند و در اولین قدم عبدالبهاء را در برابر چشم مردم مصلوب و مرقد بهاء را منهدم و با خاک یکسان خواهند نمود. (قرن بدیع ۲۹۱/۳)

زمانی که سرویس های اطلاعاتی انگلیس از تصمیم خطرناک جمال پاشا نسبت به پیشوای بهائیان مطلع گردیدند تلگرافی به ژنرال آلنبی زده و دستور دادند به جمع قوا در حفظ و صیانت عباس افندی و عائله و دوستان او بکوشند (قرن بدیع ۲۹۶/۳ - ۲۹۷)

او که در جریان جنگ جهانی اول انبار توشه و غلات خود را به روی سربازان انگلیسی گشوده واز هیچ حمایتی دریغ نمی نمود پس از تسلط انگلیسی ها بر سرزمین های فلسطین مورد تشکر و قدردانی ملکه انگلیس قرار گرفته و نشان « سِر » یا « شوالیه » را دریافت نمود. (تصویر اعطاء نشان سر به عبدالبهاء در همین کتاب آمده است. وی از سلطه انگلیسی ها بر قدس به گرمی استقبال کرد و طی نوشته ای سلطه غاصبانه انگلیس بر قبله اول مسلمین را برپا شدن خیمه های عدالت شمرده خداوند را براین نعمت بزرگ سپاس گفت و تأییدات جرج پنجم پادشاه انگلیس را مستلث کرده و خواستار جاودانگی سایه گستر این امپراطور دادگستر بر آن سرزمین گردید. (مکاتیب عبدالبهاء ۳/۳۴۷)

و این روابط ادامه داشت تا عمر عبدالبهاء به سر آمد و حاکمان انگلیسی فلسطین مانند سِر هربرت ساموئل (کمیسر عالی فلسطین) و حاکم اورشلیم (سر رونالد استورس) به پاس خدمات عبدالبهاء به حیفا آمده و در مراسم تشییع وی شرکت نمودند. (اخبار امری سال ۱۳۵۵ شماره ۱۴ صفحه ۴۲۹)

نقش استعمار در زمان شوقی افندی (ولی امر الله)

جانشین عباس افندی نیز راه گذشتگان خود را با فضاحتی بیشتر پیمود تا آنجا که تشکیل رژیم اشغالگر قدس در سال ۱۹۴۸ میلادی که در زمان حیات شوقی اتفاق افتاد وی در تلگرافی مربوط به تشکیل هیئت بین المللی بهائی که بعدها به بیت العدل مشهور گردید مورخ ۹ ژانویه ۱۹۵۱ میلادی تأسیس اسرائیل را تحقق پیشگویی های حسینعلی بهاء و عباس افندی شمرد و سپس برای ایجاد این هیئت و تأسیس اسرائیل ارتباط مستقیم برقرار کرده و سه علت برای این هیئت بیان داشت که در رأس آن ها تأسیس اسرائیل بود. (آهنگ بدیع سال ۱۳۳۳ شماره ۳ صفحه ۷)

روابط بهائیان و صهیونیست ها چنان عمیق است که به این زوی رئیس جمهور سابق اسرائیل به عنوان اولین رئیس دولت در بین دولت های جهان از مراکز و قبور بهائیان در فلسطین اشغالی دیدار نمود. (اخبار امری سال ۱۳۳۳ شماره ۱، ۲، ۳)

از زمان شوقی تاکنون بهائیان و رژیم اسرائیل از هیچ گونه حمایتی در قبال طرف مقابل خود کوتاهی ننمودند و همواره بهائیت به پشتوانه رژیم غاصب به فعالیت های خود ادامه می دهد.

اکنون نیز شورای تصمیم گیری بهائیان موسوم به بیت العدل در اسرائیل قرار دارد که تمامی برنامه های افراد بهائی را تهیه، تنظیم و توسعه رابطن خود به ایشان ابلاغ می کند.

تاکنون از سه جنبه به ماهیت بهائیت و اعضای این فرقه اشاره نمودیم و بر خوانندگان محترم روشن گردید که بهائیان از جهت اعتقادی جزء کفار بوده لذا فقه های اسلامی نیز حکم بر نجاست اعضاء این فرقه داده اند.

اما در قسمت سوم که روابط سران این فرقه با استعمارگران بیان شد به وضوح بیان گردید که از پیدایش تاکنون، این فرقه به دنبال وابستگی به کشورهای استعماری جهت بقا خود بوده است.

اما شاید نگاهی هر چند کوتاه به فعالیت ها، یا به عبارت واضح تر خیانت های این فرقه به کشور عزیزمان کمک شایانی باشد برای رسیدن به پاسخ سؤال ابتدایی ما که چرا بهائیت جزء اقلیت های مذهبی در قانون اساسی شمرده نشده است:

بهائیان در رژیم منحوس پهلوی

سیاسی دولت و به تبع آن ساختارهای فرهنگی و اقتصادی کشور بوده است در دوران پهلوی اول سیاستدین و روحانیت زدایی از مطابق میل و هدف بهائیان بود بنابراین مقابله آنان با دولت از میان رفت و برعکس نوعی همکاری با آنان داشتند، آنها با همکاری دولت به مقابله با نهاد دین پرداختند و این مقابله تا حد کشف حجاب که از احکام ضروری دین مبین اسلام است پیش رفت.

برای اینکه جریان جنبش بهائیت را در دوران پهلوی به خصوص پهلوی دوم پیگیری کنیم و در یابیم تا چه میزان فعالیت داشته و در سر نوشت سیاسی و اجتماعی این کشور نفوذ و تأثیر داشته است در این قسمت به معرفی برخی از عناصر بهائی که از دیگران تأثیر گذارتر و مهم تر بوده اند می پردازیم: در دوران پهلوی به ویژه در دوره پهلوی دوم به علت مساعد شدن شرائط حضور بهائیان در صحنه های اجتماعی و به خصوص سیاسی شاهد حضور گسترده و فعال آنان در مناصب کلیدی هستیم، جنبش بهائیان در دوران پهلوی یکی از شاخه های بسیار مؤثر و با نفوذ در تشکیلات

افراد همچون هژبر یزدانی سرمایه دار معروف، ثابت پاسبان رئیس رادیو و تلویزیون، فرخ رو پارسا وزیر آموزش و پرورش، دکتر شاهقلی وزیر بهداشت، تیمسار ایادی پزشک مخصوص شاه، امیر عباس هویدا نخست وزیر، پرویز ثابتی معاون ساواک، سپهبد اسدالله صنیعی وزیر جنگ و خواربار، هوشنگ نهاوندی وزیر علوم و ... حال به بررسی بعضی از این افراد می پردازیم تا بر خوانندگان گرامی واضح گردد چگونه این افراد به دنبال نابودی کشور اسلامی بوده اند و حتی به حکومت پهلوی هم رحم نکرده اند:

در شرح حال تیمسار ایادی که از بانفوذترین افراد بهائی در زمان پهلوی می باشد نوشته شده است: «در دوران هویدا تا توانست وزیر بهایی وارد کابینه کرد و این وزراء بدون اجازه او حق هیچ کاری نداشتند.» (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ۲۰۱/۱ - ۲۰۴) و این نفوذ وی به قدری بود که به گفته ارتشبد فردوست مشخص نبوده است ایادی بهائی بر ایران حکومت می کند یا محمد رضا پهلوی؟

تلاش های او زمان معنا پیدا می کند که بدانیم وی به عنوان راسپوتین ایران بود او را جاسوس بزرگ غرب و مطلع ترین منبع اطلاعاتی سرویس های آمریکا و انگلیس در دربار و کشور می دانستند. (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ۲۰۱/۱-۲۰۴)

هژبر یزدانی که اغلب به صورت زورگویی و اعمال فشار بر مردم و حتی مقامات دولتی مشغول به ثروت اندوزی در ایران بود، به عقیده ارتبش فردوست تمام دارایی اش متعلق به جامعه بهائیت بود و نام وی در حقیقت پوششی برای کسب قدرت اقتصادی توسط این فرقه بود.

هجوم همه جانبه بهائیان و نفوذ آن ها در حکومت ایران بیانگر این مطلب است که هدف این افراد حکومت تامه بر ایران بوده است البته با توجه به شناختی که از سران این فرقه داریم ایشان هیچ دلسوزی نسبت به دیگر انسانها نداشته و به دنبال تأمین منافع فرقه خودشان می باشند.

اما پس از انقلاب شکوهمند اسلامی در ایران که به رهبری یک مرجع تقلید به وقوع پیوست وضع برای بهائیان که ایران را «مهد امرالله» می دانستند دگرگون شد.

اعضای این فرقه که همواره در اختیار صاحبان خود (امریکا و اسرائیل) بودند مورد تنفر مردم قرار گرفته و با توجه به کارنامه سیاهی که در دوره پهلوی از خود به یادگار گذاشته بودند مطرود ملت قرار گرفتند و نظام جمهوری اسلامی ایران که اسرائیل را کشوری غاصب و نامشروع می داند در برنامه ای کوتاه مدت تسلط بیگانگان را به کشور از بین برده و دست امریکا، اسرائیل، ایادی آنان و تمامی کسانی که به نحوی در ارتباط با این کشورها بودند از ایران اسلامی برگرداند که در این بین عده ای از سران بهائیت هم گرفتار آمدند.

حکومت اسلامی به دلیل محرز شدن جاسوسی عده ای از سران تشکیلات در شهرهای مختلف کشور و نیز کمک به تثبیت نظام شاهنشاهی و نیز حیف و میل اموال مسلمین و سرازیر کردن بیت المال به جیب صهیونیست ها، تعدادی از آنان را دستگیر و پس از محاکمه توسط دادگاه های انقلاب اسلامی به حبس های متفاوت و مجازات محکوم کرد. در مقابل این احکام، دولت آمریکا که در حقیقت حامی اصلی آنان به حساب می آمد، عکس العمل نشان داد و رئیس جمهور وقت آمریکا (ریگان) به این احکام اعتراض نمود در پاسخ آن حضرت امام خمینی (ره) سخنانی ایراد نمودند که به علت اهمیت آن در ذیل به متن آن اشاره می کنیم: «ومن امیدوارم که خداوند تبارک و تعالی ین ملتی که امروز قیام کرده است، نهضت کرده است و برای او قیام کرده است و برای او نهضت کرده است، شر مفسدین و جبارین را از سرش کوتاه کند تا برسد به مسائلی که باید برسد. لکن تا این قدرت های بزرگ به اریکه قدرت خودشان نشسته اند، این امری است که یک قدری به نظر مشکل می آید. نمی دانم که در بعضی از رادیوها که پخش کردند، صحبت رئیس جمهور آمریکا را ملاحظه کردید که ایشان از همه دنیا استمداد کردند برای این که این بهائی هایی که در ایران هستند و مظلومند و جاسوس هم نیستند و بجز مراسم مذهبی به کار دیگر اشتغال ندارند و ایران برای همین که این ها مراسم مذهبی شان را به جا می آورند، ۲۲ نفرشان را محکوم به قتل کرده اند: ایشان از همه دنیا استمداد کرده که این ها که جاسوس نیستند، اینها یک مردمی هستند دخالت در هیچ کاری ندارند و روی انسان دوستی ایشان این مسائل را می گویند.

اگر ایشان این مسائل را نمی گفت، خوب گاهی اذهان ساده احتمال میدادند که خوب این ها هم یک مردمی هستند که ولو اعتقادشان فاسد است لکن مشغول کار خودشان هستند و مشغول عباداتی که به نظر خودشان عبادت است، مثلا هستند و حال آن که در آن نظر هم نبودند. لکن بعد از این که آقای ریگان گفته اند، شهادت دادند به این که جز مراسم

مذهبی چیز دیگری ندارند باز هم می توانیم باور کنیم؟ از آن طرف وقتی که حزب توده را می گیرند، شوروی صدایش بلند می شود که یک عده مردم بیگناهی که با جمهوری اسلامی هم موافق بودند، پشتیبان بودند، جمهوری اسلامی را هم اینها مثل دیگران همراهی کردند و حالا هم همین طور هستند، دولت ایران بیخودی آمده است اینها را گرفته و حبس کرده. از آن طرف هم آقای ریگان می گوید که این بهائی ها بیچاره ها مردم آرام ساکتی مشغول عبادت هستند، جهات مذهبی خودشان را به جا می آورند و ایران برای خاطر همین که این ها اعتقادشان مخالف با اعتقاد آن هاست گرفتند. اگر این ها جاسوس نیستند شما صدایتان در نمی آمد. شما برای خاطر این که این ها دسته ای هستند که به نفع شما هستند. والا شما را می شناسیم. آمریکا را می شناسیم که انسان دوستی اش گل نکرده است که حالا برای خاطر ۲۲ نفر بهایی که در ایران به قول ایشان گرفتار شدند، برای انسان دوستی یک وقت همچو صدا کرده و فریاد کرده و به همه عالم متشبه شده است که به فریاد این ها برسید. مردم شما را می شناسند شمایی که عراق را وارد کردی که هر روی به سر این کشور ما آن می آورد که مغول نیورد و به سر کشور خودشان هم همین طور...

شما اگر چنانچه انسان دوست بودید، یک کلمه خوب بود بگوئید، اشارتا بگوئید که خب چرا این کار را می کنید؟ یک کلمه در رسانه های گروهی شما اشکال کنند به این که این کارهای در عراق و ایران چی هست که شما می کنید. شما دیدید که اینها چه کردند و رسیدید به این که پرونده های آنها را مطالعه کردید و می گوئید؟ با غیب می دانید؟ اگر ما دلیل نداشتیم با این که جاسوس آمریکا هستند جز طرفداری شوروی از آن ها، کافی بود لکن ما به شما بگوئیم نه حزب توده را به واسطه حزب توده بودنش و نه بهائی را به واسطه بهائی بودنش این محاکم ما محاکمه کردند و حکم به حبس دادند. این ها مسائل دارند. حزب توده را خودشان آمدند همه حرفهایشانرا زدند و سابقه دارند. اینها بهائی ها یک مذهب نیستند، یک حزب هستند. یک حزبی که در سابق انگلستان پشتیبانی آن ها را می کرد و حالا هم آمریکا دارد پشتیبانی می کند. این ها هم جاسوسند مثل آنها. اگر جاسوس نباشند خوب بسیاری از مردم دیگر هم هستند که این ها انحرافات عقیدتی دارند، کمونیست هستند، چیزهای دیگر هستند. لکن مردم و محاکم ما به واسطه کمونیست بودن آن ها یا انحراف عقیده داشتن آنها را نگرفتند و حبس نکنند. حزب توده هم مادامی که توطئه نکرده بود که اشتغال به توطئه اش زیاد نشده (البته تحت نظر بودند این ها که این ها چه می کنند چه سابقه داشتند این ها) ولی مادامی که نزدیک شد این توطئه شان به خیال خودشان، به خیال فاسد خودشان به ثمر برسد، آن وقت بود که پاسدارهای عزیز ما آن ها را گرفتند و انشاء الله به موضع خودش به جزای خودشان هم می رسند.

مسئله این است که طرفدار این ها شما آقای ریگان هستید و طرفدار آن ها آقای فرض کنید شوروی هست و این دلیل است که این ها یک وضع خاصی دارند که آن ها نفع به این ها می رسانند و این ها نفع می رسانند. نفع رساندن این ها غیر از این می تواند باشد که اخبار ما را به آن ها بدهند، جاسوسی بکنند بین ملت ایران و دولت ایران با آن ها این گرفتاری هایی است که کشور ما امروز دارد با این ابرقدرت ها و این منحرفین.

قبل از انقلاب، تلقی مردم مسلمان ایران از بهائیان تلقی یک فرقه ضاله ضد اسلام و ضد ملیت بود، این طرز تلقی بعد از انقلاب نیز نه تنها تغییر نکرد، بلکه شدت یافت، زیرا سوابق وابستگی برخی از سران آنان به بیگانگان محرز و دشمنی آنان با دین و دولت ایران در افکار عمومی مسلمانان غیر قابل انکار بود. این برداشت بعد از انقلاب وقتی دولت به دست ملت سپرده شد به دولت تازه تأسیس نیز سرایت نمود و از طریق آن رسمیتی قاطع تر از گذشته یافت، به طوری که جمهوری اسلامی برای آنان هیچ گونه رسمیتی قانع نشد.»

با توجه به بیانات روشنگرانه بنیانگذار کبیر انقلاب اسلامی موضع نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران در قبال بهائیان روشن است و یقیناً هر کشوری در مقابل جاسوس دشمنان خود ساکت نمی نشیند. شاید بعضی از افراد برایشان سؤالی پیش آید که چگونه یک فرد عامی بهائی می تواند جاسوس اسرائیل در جهان باشد؟ در پاسخ می گوئیم با توجه به نمودار تشکیلاتی بهائیان فرامین از سلسله مراتب بالا به زیر دست ابلاغ گردیده و برای هر فرد بهائی لازم الاجرا است.

این دستورات به ترتیب از بیت العدل (واقع در اسرائیل) به مشاورین قاره ای، محافل ملی، محافل استانی، محافل بخشی و محفل ده ابلاغ می گردد و برعکس همین ترتیب نیز اخبار هر منطقه توسط افراد بهائی حاضر در محافل که هر ۱۹ روز یک بار برگزار می گردد به مراتب بالاتر اطلاع داده می شود به گونه ای که کوچک ترین مقابله با بهائیان پس از ساعاتی از تریبون رسانه های صهیونیستی به دنیا مخابره می گردد.

و بنابر فرموده امام امت، همین حمایت جنایتکاران بشریت، از فرقه ضاله بهائیت، کفایت که برای ما این سوال پیش آید: مگر این گروه چه ویژگی دارند که صهیونیست ها و امریکایی ها به دنبال احقاق حقوق این افراد هستند؟ نتیجه گیری:

از آنچه گذشت مشخص گردید هر فرد بهائی به عنوان جاسوس کشورهای استعماری در منطقه خود فعالیت می کند و هیچ کشوری در دنیا به جاسوس های دشمن خود اجازه زندگی آسوده را نمی دهد اما نظام جمهوری اسلامی با ایران به بهره گیری از رأفت اسلامی حقوق فراوانی را در اختیار افراد بهائی گذاشته به گونه ای که به مشاغل مختلف مشغول بوده و همانند یک فرد ایرانی از مزایای امنیتی حکومت اسلامی استفاده می نمایند.

مؤسسه فرقه وادیان زاهدان (مغاز)

مقدمه محقق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رَبَّنَا بِالْحَقِّ (سوره مبارکه اعراف آیه ۴۳)
همه ی ستایش ها ویژه ی خداست که ما را به این (نعمت ها) هدایت کرد، و اگر خدا ما را هدایت نمی کرد هدایت نمی یافتیم، مسلما پیامبران پروردگاران حق را به سوی ما آوردند.

قریب به ۱۴۳۰ سال پیش خداوند متعال کامل ترین پیام خود را برای هدایت جامعه بشری توسط آخرین پیامبرانش فرستاد و اعلام فرمود:

« مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ » (سوره مبارکه احزاب آیه ۴۰)

باین ندا به همگان فهماند از این پس هر فردی ادعایی مبنی بر رسالت و نبوت داشته باشد دروغگو و کذاب است. اما متأسفانه پس از گذشت چندی از وفات نبی مکرم اسلام (ص) افرادی همچون مسیلمه، طلحه و سجاج، از سادگی و بی اطلاعی عده ای سوء استفاده نمود و ادعای پیامبری کردند اما جز عده ای قلیل از افراد عامی و بی سواد گرد آن ها را نگرفته که با گذشت زمان نیز به تاریخ پیوستند و اکنون جز نامی در کتب تاریخی اثر دیگری از آن ها یافت نمی شود.

اما این پایان این گونه ادعاها نبود، زیرا هر زمان عده ای سود جو در پی انگیزه های گوناگون و یا عقده های درونی خود سعی در سوء استفاده از عوام مردم نموده و آن ها را از مسیر حق خارج می گردانند.

این رویه ادامه داشت تا در سال ۱۲۶۰ هجری قمری جوانی شیرازی که شاگرد مکتب فکری شیخیه بود با سوء استفاده از باورهای ناب اسلامی و جریان مهدویت ادعایی نمود که در تاریخ بی سابقه نبود. وی که خود را باب امام زمان (ع) معرفی نموده بود در بین عوام مردم ساده لوح که در زمان قاجار در اوج فلاکت و بدبختی قرار داشتند تاثیر گذار و عده ی قلیلی که از علم معارف دینی بهره ای نبرده بودند به وی گرویدند. به امید این که بتوانند با امام زمان خویش رابطه برقرار کنند. اما همین عده، زمانی که مخالفت های علماء با «علی محمد» را دیده و توبه نامه هایی که از وی به صورت پیاپی صادر می گردید مواجه شدند، کم کم از اطراف وی دور شدند.

علی محمد باب که به همان تعداد اندک یاران خود دل بسته بود به پشتوانه ی حکومت استعماری شوروی روزبه روز بر ادعاهای خود افزود و پس از باییت خود را همان مهدی موعود خواند که مسلمانان در انتظارش بوده اند. اما وی پای را از این مرحله نیز فراتر نهاد و ادعا نمود من پیامبر جدیدی هستم که دین من ناسخ دین اسلام می باشد. مدتی را نیز با این ادعا سپری نمود تا در نهایت به پیامبری هم راضی نگردید و ادعای خدایی نمود.

افراد و گروه های مختلف نیز که از خشم ملت بر علیه حکومت وقت آگاهی داشتند شروع به استفاده از افکار علی محمد نموده و در قالب پیروی از این جوان ۳۶ ساله شورش های فراوانی بر علیه نظام حاکم به راه انداختند در حالی که بسیاری از این افراد نه اعتقادی به اسلام و نه به گفته های باب داشتند.

میرزا محمد تقی خان امیر کبیر وزیر با کفایت دوره قاجار که وجود باب را برخلاف مصلحت های دین و سیاست کشور می دانست ابتدا وی را به زندان و سپس در تبریز به جوخه اعدام سپرد.

اما این پایان انحراف نبود، بلکه پیروان وی به دنبال جانشین گشتند و پس از کشمکش های فراوان بین دو برادر، «میرزا یحیی نوری» و «میرزا حسینعلی نوری»، بابیان به دو گروه «ازلی» و «بهائی» تبدیل گردیدند.

ازلی به پیروان میرزا یحیی نوری معروف به «صبح ازل» می گویند که بنابر تصریح نصوص وارده جانشین باب بوده است وعده ی دیگر نیز که مریدان میرزا حسینعلی نوری بودند بهائی نامیده شدند. بهائیان از حمایت استعمار بی نصیب نبوده و روز به روز رشد نمودند واز آن طرف ازلی ها که به قبرس تبعید شده بودند رو به کاستی نهادند تا آنجا که اکنون جزعه ی قلیلی از آن ها باقی نمانده است.

میرزا حسینعلی که شرایط را فراهم می دید ابتدا خود را جانشین باب دانست اما به این راضی نشد و ادعای «من یظهره اللهی» کرد . سپس در ادامه ادعاهای خود نبوت و الوهیت و خدای خدایان را نیز به پیروان خود ابراز داشت و اطرافیان وی که از دو گروه انسان های سودجو و افراد ساده لوح تشکیل یافته بودند نه تنها این ادعاها را می پذیرفتند بلکه به تبلیغ و ترویج آن نیز می پرداختند.

اما حسینعلی نیز نتوانست با زنده ماندن ادعای خدایی اش را ثابت کند و اجلس فرا رسید و پس از او بر سر جانشینی نزاع صورت گرفت و عباس افندی معروف به «عبدالبهاء» توانست بر برادر خود محمد علی افندی فائق آید و او را ناقض و مخالف احکام بهائیت معرفی کند.

عباس که فرزند حسینعلی بود سعی کرد بهائیت را که تا آن روز در دین مسلمانان نتوانسته بود جایگاهی برای خود پیدا کند، به دیگر نقاط دنیا نیز عرضه کند، لذا سفرهایی به اروپا و امریکا نمود و توانست اندک افرادی را به این آئین پوشالی دعوت نماید.

اما به زودی عمر او نیز به سرآمد و طبق پیش بینی وی قرار بود سلسله ی ولی امر الله که جانشین و از نسل بهاء بودند اداره امور بهائیت را به عهده بگیرند.

شوقی افندی که نوه ی دختری عباس بود جانشین وی شد. او که از بهائیت فقط ثروت و شهرت را کسب کرده بود سعی نمود با کمک دیگران امور این فرقه ی پوشالی را اداره کند. اما چنانچه اشاره شد قرار براین بود که سلسله ی ولی امرالله در فرزندان بهاء قرار گیرد اما شوقی از مردانگی ساقط بود و نمی توانست نسلی از خود باقی بگذارد و این گونه بود که پس از شوقی، دیگر نسل ذکوری از بهاء باقی نماند تا بتواند بر گردن بهائیان ساده لوح سوار گردد، لذا تمامی پیشگویی های حسینعلی نوری و عباس افندی در مورد آینده بهائیت نقش بر آب گردید. ایشان که مشروعیت بیت العدل (شورای تصمیم گیری امور بهائیان) را با وجود ولی امر الله تأیید نموده بودند هیچ گاه فکر نمی کردند تقدیر الهی این چنین رقم بخورد که اولین ولی امر الله، آخرین آن ها هم باشد و این گونه بود که بیت العدل به خاطر عدم وجود یک رکن که همان ولی امرالله باشد از مشروعیت ساقط گردید.

تضادهای گفتاری و کرداری و دروغ درآمدن پیشگویی های بزرگان بهایی هم چون علی محمد باب، حسینعلی نوری، عباس افندی، شوقی افندی و ... موجب شد بهائیان زیادی به بطلان این فرقه پی ببرند، لذا چنانچه در تاریخ مضبوط است بزرگانی همچون عبدالحسین آیتی معروف به آواره، صبحی مهتدی، میرزا صالح اقتصاد، مسیح الله رحمانی و... که هر کدام از بزرگ ترین مبلغین بهائی بوده و سالیان دراز در خدمت بزرگان بهائیت خدماتی نموده والواحی در شأن آن ها صادر گردیده بود همگی بر بطلان این فرقه اعتراف کرده و به آغوش اسلام بازگشته اند.

از جمله کسانی که از نزدیک ترین افراد به سران فرقه بوده اند واز این آئین پوشالی دست شسته اند پدر بزرگ و پدر جناب انور ودود نویسنده ی کتاب «ساخته های بهائیت در صحنه ی دین و سیاست» هستند.

ایشان چنانچه از ابتداء کتاب برمی آید به جهت رسواسازی مبانی فکری بهائیت کتاب مذکور را نوشته و الحق و الانصاف نیز در زمینه ی نقد قسمت اعظمی از ادعاهای سران بهائیت کاری بزرگ انجام داده است.

«موسسه ی فرق وادیان زاهدان» با نگرشی نو بر محتوای این کتاب سعی در انجام رسالت خود مبنی بر مبارزه با فرق ضاله و انحرافی نموده است و کتاب حاضر با نام «سایه ی تاریکی» تحقیق و بازنگری کتاب «ساخته های بهائیت در صحنه دین و سیاست» می باشد.

در اینجا بیان چند نکته را لازم و ضروری می دانم:

۱- نسخه ای که ما از آن بهره بردیم در کتابخانه ملی مجلس شورای اسلامی موجود می باشد که در بهمن ماه ۱۳۲۶ هجری قمری به چاپ رسیده است.

۲- مستندهای اولیه مربوط به کتاب های چاپ گذشته بوده که ما تمامی آدرس ها را به کتاب هایی با چاپ جدید تغییر داده ایم تا خوانندگان علاقه مند بهتر بتوانند به تحقیق و پژوهش در این زمینه پردازند.

۳- سعی شده است زمان، زبان، متن و شیوه ی اصلی نگارش کتاب حفظ کرده مگر در بعضی از موارد که فهم واژگان برای مخاطبین عزیز ممکن است سخت باشد که به گفتار روز تبدیل گردیده است.

۴- در بسیاری از موارد به علت نیاز به توضیحات بیشتر از پاورقی استفاده شده است.

در پایان از زحمات همه ی عزیزان موسسه ی فرق وادیان زاهدان خصوصا «حجه الاسلام امید علی صوفی» و جناب آقای «علیرضا متقی زاده» که در تهیه ی این اثر تلاش های فراوانی انجام داده اند کمال تشکر و قدردانی را بنمایم.

امیر حسین کامل نواب

۱۸ ذی الحجه ۱۴۳۴

مقدمه مؤلف

اگر مقصود دین، هدایت بشر بوده است و وضع کردن قوانین سودمند برای جامعه، دین اسلام، هدایت را به حد کمال رسانید و چیزی از قوانین نگذرد که حقوق بشر را در آن حفظ نکرده باشد و چون قرآن کریم هر موضوعی را موشکافی کرده، بسیار جاهلانه خواهد بود اگر کسی خویشتن را بزرگ تر از آن و آورنده آن بداند.

شما را به خدا خوب فکر کنید، این کتاب عظیم درباره ی پیغمبران با زبان فصیح و ساده چه فرموده است: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ...» (وما مُحَمَّد إِلَّا رَسُول قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُل أْفَان مَات أَوْ قَبْل أَنْقَلْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ).

سوره ی آل عمران آیه ۱۴۴

و محمد جز فرستاده ای از سوی خدا که پیش از او هم فرستادگی (آمده) و گذاشته اند، نیست. پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود (ایمان و عمل صالح را ترک می کنید و) به روش گذشتگان و نیاکان خود بر می گردید؟! و هر کس به روش گذشتگان خود برگردد، هیچ زیانی به خدا نمی رساند و یقیناً خدا سپاس گزاران را پاداش می دهد. بلی، فرموده است که محمد پیغمبری بیش نیست که پیغمبران پیش از او گذشته اند. پیغمبر هم با آن همه عظمت، مدعی نشد که از بشر بالاتر است.

و اگر توانستیم در این کتاب ثابت نماییم که یک شخص بی عقیده، خویشتن را از پیغمبر اکرم (ص) و قرآن کریم و حتی از تمام پیغمبرها و کتب مقدس بالاتر شمرد (جناب حسینعلی نوری یا همان بهاء الله، خدا و پیغمبر دیانت بهائی که ان شاء الله در ادامه بیشتر با شخصیت او آشنا خواهید شد می گوید: «مقام این ظهور عظیم و موعود کریم (که منظور خودش می باشد) از مظاهر (پیامبران) سابقه بالاتر است، چرا که نبوت به ظهور حضرت رسول ختم گردید.» در این کلام که در «رحیق مختوم» جلد ۱ صفحه ۷۸ آمده است، وی ادعا می کند که مقامش از پیامبران و انبیاء بالاتر است. یعنی خود را بالاتر از انبیاء می داند و از آنجا که همیشه این گونه افراد فراموش کار می باشند، در ادامه ی مطالب وی به نکته ی جالب برخورد می کنیم و آن این که وی در کتاب «ایقان» صفحه ۱۳۶ می گوید: «بالاترین رتبه هیکل بشری نبوت است» اگر این دو عبارت را به صورت قیاس منطقی بچینیم به این نتیجه می رسیم وی به ادعای خودش بشر و انسان نیست.

حال سوال ما این است: پس او کیست؟) و به این امر اکتفی نکرد، تا در پایان گفت خدای توانا من هستم و برای مریدانش قوانینی وضع کرد که عقل سالم آن را هرگز قبول نخواهد داشت. آیا شایسته ی او نیست که هر آنچه را لایقش باشد به او برسانیم و از جامعه در خواست نماییم محیط را از مبادی فاسد او پاک کنند؟

و اگر چیزی را در این صدد پسندیده باشم، سخنی است که می گویند اعلی حضرت فقید، در این باب ایراد فرموده بودند موقعی که خلیفه ی آن شخص بی عقیده، استر حامی به پیشگاه ایشان تقدیم کرده بود.

گویند اعلی حضرت فقید، نامه را پرت کرده و با حالت عصبانیت و یک لبخند مسخره آمیز فرموده بودند: «واقعا

انکار وجود خداوند متعال به از این است که یک بی شعور ادعای خدایی کند، راستی که این وقاحت پایان ندارد.»

خلاصه آرزوی ما این است که گمراهان آلوده شده به مبادی این شخص به هوش بیایند و به راه حق هدایت

شوند.

انور ودود



انور وودود
نویسنده کتاب "ساخته‌های بهائیت در صحنه‌ی دین و سیاست"

فصل اول

گوناگون

اشتباه

بعضی عقیده دارند که نباید در مورد بهائیت چیزی نوشت، زیرا این عمل باعث شهرت و انتشار آن خواهد شد. ما نمی دانیم چرا این آقایان اشتباه می روند. مگر هر شهرت دلیل بر خوبی می شود؟ شهرت داریم تا شهرت، یکی در فضیلت نامدار می شود و دیگری در رذیلت؛ هر دو نامدارند اما این کجا و آن کجا. ماعقیده داریم که مروجین رذیلت باید مشهور شوند و مبادی آنها آشکار گردد تا مردم حقایق را بدانند و به دام بدبختی نیفتند، البته سخن هم باید با دلیل و مدرک باشد نه صرف حرف و غرض ورزی. ما ساخته های بهائیت را آشکار می کنیم، بیهوده سخن نمی رانیم و با شخص بهائی دشمنی نداریم، بلکه دوست هم بین آنها داریم و اگر توانستیم ثابت کنیم راه کج می روند باید از ما ممنون باشند. ده سال پیش (زمان تألیف کتاب توسط نویسنده)

ده سال پیش در منزل خودم در عکا، کتاب «اقدس» خطی و کتاب «هیكل» و «یا مبین» را که از زمان جدم (میرزا محمد کلانتری کاشی) مولف) نزد ما مانده بود مورد مطالعه دقیق قرار دادم. مفاد این دو کتاب به اندازه ای شرم آور و متکی به فساد است که من یقین حاصل کردم عقل سالم به این گونه مهملات و اراجیف ترتیب اثر نخواهد داد. باری آن هفتاد، هشتاد نفر بهائی نیز که در فلسطین بودند کاری از شان ساخته نبود و اگر می توانستند هر یک قرن، یک عرب را بهائی کننده کرده بودند. تا امروز هم اعلام نمی کند که یک دین جداگانه ای دارند. ما را هم همه می دانند که بهائی نیستیم و حتی جدم در اواخر عمرش با اینکه سخت به بهاء عقیده داشت در اثر تلقین پدرم هدایت شد، منتهی چون از نیرنگ عباس افندی بیم داشت و می دانست که افراد خانواده را تک تک را زهر از بین خواهد برد، (پدر و مادرم را همین طور با زهر در عکا کشتند) مولف) با در نظر گرفتن وضع سیاسی و دینی به پدرم گفت: «مبادا اظهار کنی ما رو برگردانیم تا موقع مقتضی به دست آید.» (متأسفانه علیرغم ادعای بهائیت مبنی بر تحرّی حقیقت که از اصول دوازده گانه این مسلک به شمار می رود و به این معنا است که هر فردی در انتخاب و پیدا کردن حقیقت آزاد است اما در مقام عمل به چنین چیزی اعتقاد ندارند لذا تمامی افرادی که از این فرقه پوچ خارج گردیده اند مورد حمله ی سران فرقه قرار گرفته اند.

به نمونه ای که نشانه ی مشتکی از خروار است اشاره می کنیم:

جناب آقای « مسیح الله رحمانی» رئیس سابق بهائیان « بشرویه» که موفق به توبه گردیدند در کتاب خاطرات خود می گوید: «پس از آنکه به این راه راست برگشتم و مسلمان شدم، مبلغان بهائی و رؤسای محافل برای این که افراد بهائی دیگر مخصوصا افرادی که شخصیت مرا در بهائیت دیده و به عظمت مقام من در پیش امام اول خود (عباس افندی) و امام دومشان (شوقی افندی) پی برده بودند به فکر نیفتد که چرا مسیح الله از آن همه عزت و افتخار که در بهائیت داشته بازگشته است در سراسر ایرن در میان بهائیان منتشر نمودند که مسیح الله دیوانه شده است. چون یقین داشتند که با مسلمان شدن من، خانواده ی من هم مسلمان خواهند شد.

همسر و بچه هایم را با مکر و حيله ی فراوان از محل زندگانی من دور کرده و به شهرستان های دیگر منتقل کردند و سپس حکمی از بیت العدل دروغین خود به این مضمون انتشار دادند: (ابلاغیه شماره ۳۵۳۷ مورخه ۱۴ شهر الکلمات ۱۲۸ مطابق ۱۳۵۰/۵/۴) «به کلیه ی افراد بهائی اعم از قوم و خویش با بیگانه، از تاریخ صدور این حکم رفت و آمد و گفت و شنید و به طور کلی معاشرت با مسیح الله رحمانی حرام است و هیچ یک از افراد بهائی حق نزدیک شدن به نامبرده را از فاصله پنج قدمی ندارد. و اگر احیانا به طور عمد یا اشتباه با مسیح الله رحمانی طرف صحبت قرار گرفت و آن شخص هم با نامبرده صحبت کرد از دین بهائیت خارج است و سخن گفتن با آن فرد دوم نیز حرام است و همچنین...» (چرا از بهائیت برگشتم صفحه ۱۲۵) و در سی سال قبل پدرم علنی از آنها منفصل شد. این ها همه باعث شد که من به فکر آشکار کردن ساخته های بهائیت نیفتم، اما موقعی که ساکن تهران شدم و دیدم مبلغین در هر گوشه و کناری مشغول فعالیت اند و به هر نحوی مردم را اغفال می کنند، تصمیم گرفتم و تصمیمم را به موقع اجرا گذاردم. البته این عمل را صرفا برای رضای خدا نکردم. من این کار را روی سه اصل مسلم کردم؛ اول این که به جامعه خدمتی کرده باشم و دوم، از خدا ثواب خواستم و سوم، نفع مادی است که از فروش کتابم به دست آورده و خواهم آورد.

پنج ماه پیش در عکا

پنج ماه پیش در عکا میهمان برادرم بودم. رفقا برای دیدن من که نه سال از آن ها دور بودم مرتب به منزل ما می آمدند. البته سخن طبق مقتضیات صورت می گرفت تا بحث در اطراف شوقی افندی به میان کشیده شد. رجال دین گفتند:

- ما نمی دانیم این شخص دیگر چه می گوید؟

گفتم:

-هیچ، خودش که منطقی ندارد چیزی بگوید، اجدادش هم خیال می کردند منطقی دارند و چیزهایی گفته اند که فساد اخلاق را به منتهی درجه رساندند، اگر باور نمی کنید من به همین زودی کتابی در اطراف ساخته های بهائیت منتشر خواهم کرد و تا دو ماه دیگر در دسترس همگان قرار خواهم داد.

راه را به شوقی افندی بستم

با کمال احترام طی یک نامه سفارشی - با اطلاع قبلی رجال دین - از شوقی افندی درخواست کردم بعضی گفته های بهاء را تفسیر کند، زیرا خود بهاء فقط در یک مورد گفته است: «این آیه را تفسیر و تأویل نباید کرد و همان است که در ظاهر نازل شده، ولی متأسفانه شوقی پاسخی نداد و ثابت کرد که تفسیری ندارد و خودش بیچاره در حیرت می باشد، البته تا ابد هم او را ساکت کردم.

باری چون در تهران شنیدم بودم شوقی طی بخشنامه ای دستور داده بود گراور (تصویر) بهاء را بسوزانند، به بهانه ی این که اصلا بهاء عکس نداشته است خواستم برای بهائیهها ثابت کنم که ایشان دروغ گفته تا من بعد چشم و گوش شان را باز کنند. از این لحاظ عکسی را که از شصت سال پیش داشتیم در شماره ۳۷۵۴ روزنامه ی «الدفاع» مورخ ۱۴ سپتامبر ۱۹۴۷ چاپ یافا تحت عنوان مسابقه منتشر و زیر آن عین عبارت را چاپ کردم:

«او کیست؟»

منظور از این مسابقه و سوال این است که توضیح کامل راجع به صاحب این گراور به ما برسد و به برنده جایزه به طور قرعه سه لیبره فلسطینی داده خواهد شد. پایان مسابقه روز ۳۰ سپتامبر خواهد بود پاسخ بنام آقای انور ودود در عکا ارسال شود.»

منظور من تأمین شد، یعنی بهائی و غیر بهائی تصدیق کرد که این عکس بهاء می باشد و پاسخ ها را با نام و نشان در کتاب عربی خود منتشر نمودم.

نامه های تهدید به قتل

پس از گراور بهاء، چند نامه ای را پست سریع السیر و پست معمولی به من رساند که روی پاکت با کمال نزاکت جناب فلان و حضرت فلان نوشته شده بود اما در جوف جز فحش و تهدید به قتل چیزی نبود، من که این ها را بسیار ناچیز پنداشتم از خداوند خواستار شدم این گونه جوانان جاهل را هدایت فرماید.

اینک ترجمه ی چند نامه را که در کتاب عربی منتشر شد از نظر خوانندگان می گذرانیم:

از سمح (فلسطین)

ای پست

گراور حضرت بهاء الله را منتشر کردی؟ آیا این همه کفر و ناسزا برای تو کافی نبود؟ پس بدان تو و هم دستانت کشته خواهید شد اگر هم در کاخ ها پناهنده باشید.

امضاء: بهائی صمیمی

از طبریا (فلسطین)

آقای محترم

امروز یکی از دوستانم گراوری رابه من نشان داد که تحت عنوان مسابقه ی او «کیست» منتشر کردی. نمی دانی که نشر این گراور قدغن است؟ آیا پی نبرده ای که یک جرم جبران ناپذیر مرتکب شده ای و جان تودر خطر است اگر از این کارهای دست بر نداری؟

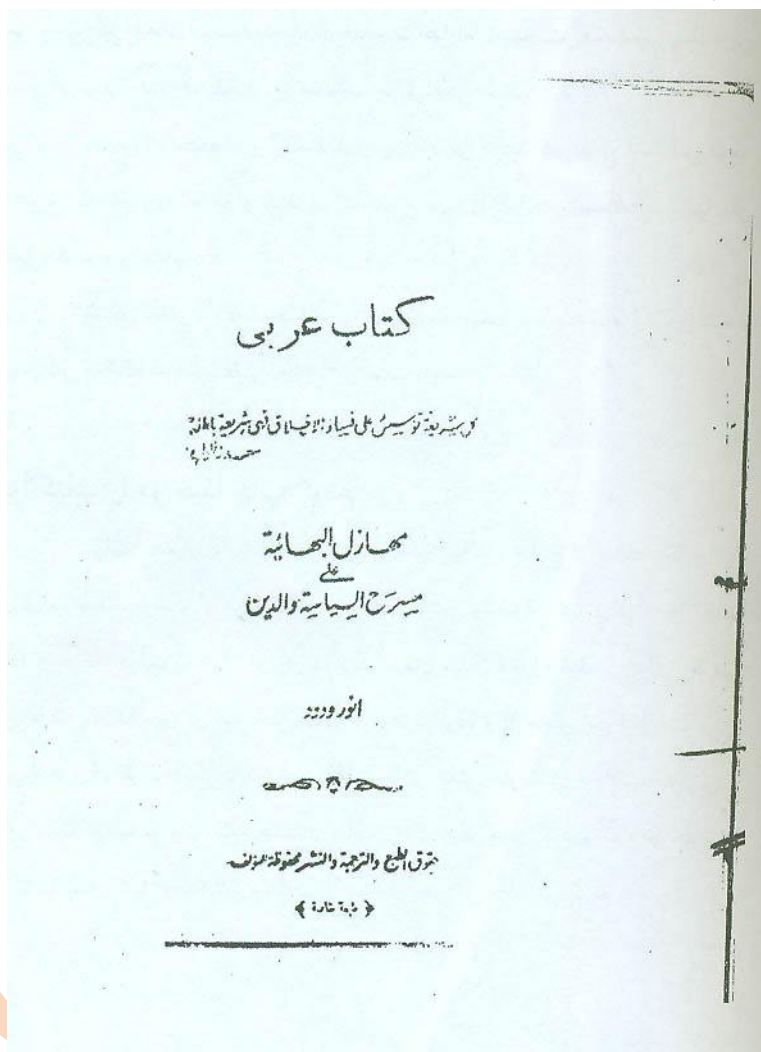
امضاء: مومن

باز هم از طبریا (فلسطین)

انور جحود نه ودود (جحود به معنای کسی است که بسیار انکار می کند ودود به معنای کسی که بسیار دوست دارد). امروز، روزنامه الدفاع را که گراور «او کیست» در آن منتشر کرده اید را خوانده ایم. تو می دانی او کیست و من می دانم او کیست. او صاحب الزمان وموعود ملل است. در همه ی کتب مقدس، او حضرت بهاء الله است. بس که پول زیاد داری دیگر نمی دانی در چه راهی آن را مصرف نمایی تا ناچار شدی این ره کج را بروی که هرگز با موازین اخلاق وفق نمی کند. بهتر بود که این مبلغ ناچیز را به گداهای امثال خودت صدقه بدهی؟ واقعا چه اخلاق پستی دارید ومنکر خوبی هستی. این هم مثل باقی عکس هاست... ها؟ ... آیا چه کسانی این عکس را سوزاندند و یا پاره کردندو یا زیر پا رفتند بدون که این شخصیت بزرگ او را بشناسند؟ سبب هم تو باشی مرتکب جرم هم هستی، اینک چون یک چنین جرم فجیعی مرتکب شده ای به تو اخطار قعطی می فرستم وآگاهت می نمایم که در همین نزدیکی به فجیع ترین انواع به قتل خواهی رسید اگر به این گونه اعمال منکر اقدام نمایی. این را هم بدان ارواح بیست هزار نفر که خویشان را در راه این شخص بزرگ قربانی کرده اندتو را آزار خواهند داد پس مواظب خودت باش.

۴۷/۹/۱۹ بهائی دوست

اگر به این نامه های وارده خوب دقت کنیم، پی خواهیم برد که بهائیت را چگونه به مردم تلقین کرده اند. هر یک چیزهایی شنیده و کسی حقیقت را ندانسته است. البته این رفتار خوب می رساند که حقیقت بهائیت از مردم مکتوم می باشد، والا چرا یکی باید بگوید بهاء صاحب الزمان است و دیگری بنویسد حضرت بهاء الله است و کسی نگوید او گفته است خدا هستیم وما او را خدا می دانیم.



این کلیشه را می بینید؟... این کلیشه ی کتابی است که در ۴۷/۱۱/۱۵ در شهر حیفا به زبان عربی تألیف و منتشر کردم. یکایک اسرار و ساخته های بهائیت را آشکار نمودم. بی دلیل و مدرک سخن نراندم، هر چند اعراب به بهائیت اهمیت نمی دهند ولی بسیار خرسند شدند که بدانند این مسلک چه مسلکی است. بنده را «مصلح کبیر» نامیدند، خیلی تشکر کردند که عقاید فاسد این طایفه راه پیدا نمودم. روزنامه ها نوشتند که کتاب من پرده را درید و اصلاً نمی توان در مقابل آن عرض اندام کرد. کتاب معمولی که از کاغذ روزنامه تهیه شده بود به نیم لیره و کتاب خصوصی به یک لیره فلسطینی خریداری شد.

چرا کتاب را در حیفا چاپ کردم

بهائیان عقیده دارند که هر کسی بر علیه بهائیت خارج از منطقه عکا و حیفا چیزی بنویسد دروغگو و مزدور است؛ زیرا روشنایی یا شوقی افندی در حیفا تجلی کرده و هر که جرأت به زبان درازی دارد در همان میدان مبارزه نماید. چون از طرفی این عقیده تا اندازه ای در اشخاص ساده لوح مؤثر بوده و از منطق این قبیل افراد دور نمی باشد و از طرف دیگر باید مردم را طبق قوای عملی خویشان مخاطب قرار داد و ما می دانیم اغلب بهائیان ساده هستند، کتاب را در حیفا چاپ کردیم که دیگر بهانه در دست نداشته باشند و بدانند روشنایی را در مقرّ خودش خاموش کرده ایم.

بهاء
پیش
در ایران

فصل دوم

موشکافی

سلمان خان - اواک ارمنی

جاهل و نادان در این دنیا بسیارند. همیشه هم همین طور بوده است که شخص دانا، نادان را به نفع خود مسخر می کند. فرق ندارد، افراد جماعت ملل همه در این روش یکسانند، همه یک راه را طی می کنند و به هم طور می گویند. مگر همین «اواک ارمنی» را فراموش کرده اید؟ فراموش کردید در یک شب و یک روز چقدر در ایران مرید پیدا کرد، ناگهان در امریکا سردر آورد و یک مشت نادان به او گرویدند، اگر هم کارش کمی رونق بگیرد بعید نیست ادعای پیامبری نماید و بعد هم خدا شود.

این اواک تنها نیست، چند ماه پیش از او هم شخصی به نام «سلمان مرشد» (یکی از سران فرقه ضاله ی نصیری می باشد که از روستای جوبه در شرق شهر لاذقیه سوریه است. این شخص ادعای خدایی کرده بود و بسیاری از نصیریان به او ایمان آورده و از او پیروی کردند.) در سوریه ادعای خدایی کرد و خویشان را سلمان خدا نامید، باز هم عده ای اطراف او را گرفتند و موقعی که آشنایانش از او سوال کردند:

-چطور ادعای خدایی می کنی تو که تا دیروز با ما تخته می زدی؟

گفت:

-حالا که باور می کنید، چرا خدا نباشم؟ خر که فراوان است، پیش از من هم خیلی ها این کار را کردند.

بیچاره سلمان، بخت برگشته بود و او را دولت سوریه پارسال در دمشق به دار آویخت، اما اواک چون عاقل تر است هنوز به ریش مردم می خندد و شاید بعدا خدا شود. (در تاریخ افراد دیگری همانند فرعون ادعای خدایی نموده اند جای تأسف است که در جهان مدرن امروزی نیز افرادی پیدا شده واز بی اطلاعی مردم سوء استفاده نموده وعده ای را اغفال می نمایند چنانچه چندی پیش نیز در خوزستان فردی ادعای خدایی نموده و عده ای به پرستش وی مشغول شدند او که به خدای کچل مشهور شده بود دستگیر و به اعدام محکوم گردید)

میرزا علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاء بهاء از همین قماش بودند، منتهی آن فلک زده گرفتار و در تبریز به دار آویخته شد اما میرزا حسینعلی را شانس یاری کرد و یک عمر را با خانواده و ذریه اش به مفت خوری گذراند و می گذرانند. البته او تقصیر نداشت، مردم چرا باید نادان باشند؟ ما اگر زمان و مکان را در نظر بگیریم اواک و سلمان را زرنک تر از بهاء باید بدانیم زیرا آن دو شیاد، در قرن اتم کار از پیش بردند نه در قرنی که به مخترع کجاوه در ایران آفرین می گفتند.

سیاست استعمار

اگر قوای مدرکه ی خاوری های سراسر خاور زمین یکسان نباشد، تشابه لاقل حکم فرماست. ما خاوری را می بینیم که به طور دایم از گذشته ی خود سخن می راند و به گذشته ی خود افتخار می کند ولی حال و آینده را هرگز در نظر نمی گیرد.

شوقی با این عمل می خواهد نقصی را که ناتوانی در او ایجاد کرده است مرتفع سازد و خوبستن را قانع کند که یک شخص عظیمی می باشد، غافل از این که بیچاره به دست خود فریب می خورد. این نقص مرتفع نخواهد شد مگر طرز تفکر را تغییر دهد.

چاره هم در سه چیز است: علم، صنعت و ثروت... این ها که نباشند خاور همین خاور خواهد بود و تا دلت بخواهد شیاد به جامعه تحویل خواهد داد.

این شیادان در یک مکتب می پرورند و پرورش دهنده ی مستعمری (اسم فاعل استعمار به معنای استعمار کننده) است که شرق را بازیچه ی خود قرار داد و خونش را اکنون می مکد و در آینده یک مشت اسلکت به جا خواهد گذارد.

ما روش مستعمر را سیاست می نامیم در صورتی که خوب می دانیم نیرنگ و حقه بازی است. ما آن را وارونه جلوه می دهیم چون ناتوان هستیم و نمی توانیم حق حیات برای خود قائل شویم. به خدا این سیاست پایدار خواهد ماند مادامی که جهل، فقر، بیچارگی و نفاق در شرق حکم فرماست و همین سیاست طبق مقتضیات وقت خود آرایی می کند. گاهی به صورت دین در می آید و برخی به نام حفظ حقوق ضعیف از قوی عرض اندام می نماید، هر چه هم قوی تر می گردد ماشاء الله دلسوزتر می شود باور نمی کنید؟

پس این چند نفر که سازمان ملل متحد را اداره می کنند چه کاره اند؟ مگر نه این که دل شان به حال بشر سوخته و برای حفظ حقوق ملل جان فشانی می کنند؟! دنیا به خدا آکل و ماکول است. شما در حوادث روزانه خوب دقت کنید ببینید و بشنوید چگونه جار می زنند: حق، انصاف، درستی، امانت، خدمت گذاری، ولی خودشان می دانند چه می کنند، زور می گویند و زور می شنوند اما بیچاره کسی است که زور ندارد. این سیاست در ایران کارش را به طور رضایت بخش انجام داد و موقعیت جغرافیایی ایران در پیشرفت آن مؤثرترین عامل بود. بدبخت ایران، از قدیم همین طور بوده و خدا می داند تا کی هم همین طور خواهد ماند. (ای کاش جناب انور و دود هم اکنون در قید حیات بودند تا می دیدند چگونه مردم ایران با پشتوانه ی علماء و به رهبری امام خمینی رحمه الله بر حکومت فاسد شاهنشاهی غلبه نموده و خود را از چنگال تمامی استعمارگران نجات دادند و هم اکنون نیز جزء بزرگ ترین قدرت های جهان به شمار می آیند.)

باب را سیاست زاید

به طوری که بعدا ثابت خواهیم کرد، میرزا علی محمد باب زائیده سیاست روس ها بود. ما نیازمند به ذکر تاریخ و عملیات اونیستیم، زیرا ایرانیان کم و بیش از اوضاعی که در ایران ایجاد کرده بود مسبقند و می دانند که «میرزا یحیی ازل» (میرزا یحیی صبح ازل، برادر حسینعلی نوری، شخصی بود که وصایت علی محمد باب را برعهده گرفت اما طولی نکشید که حسینعلی حق برادر خود را گرفت. او را کنار زد و به تیرگی این فرقه رنگ بیشتری بخشید.

و در سال ۱۲۴۶ متولد شده که از طرف پدر با میرزا حسینعلی برادر بودند و مادر وی در کوچکی فوت می کند. وی پس از درگیری با برادرش در بغداد توسط دولت عثمانی به قبرس تبعید شد. وی که برخلاف برادرش فردی قانع و درویش بود در سال ۱۳۳۰ هجری قمری در همان مکان به رهبری ازلیان پرداخت. برادر میرزا حسینعلی را جانشین

خود گماشت. (عزبه، خواهر حسینعلی نوری در کتاب خودش تنبیه النامین ۳/۱-۴ و ۲۸-۳۲ اشاره به جانشینی یحیی صبح ازل دارد. هم چنین حاجی میرزا کاشانی در الواح خطی نقطه اولی ۱/ب و پ و همچنین در صفحه ۱-۱۰) در کتاب عربی بسیار مختصر راجع به او نوشتیم و گفتیم که این مختصر تاریخ از لحاظ ارتباط بدوی با بهائیت است و الا اصلا سخن در اطراف باب وازل بیهوده می باشد، زیرا او توبه نامه نزد ناصرالدین شاه فرستاد و با بطلان اصل، باطل بودن فرع ثابت است.

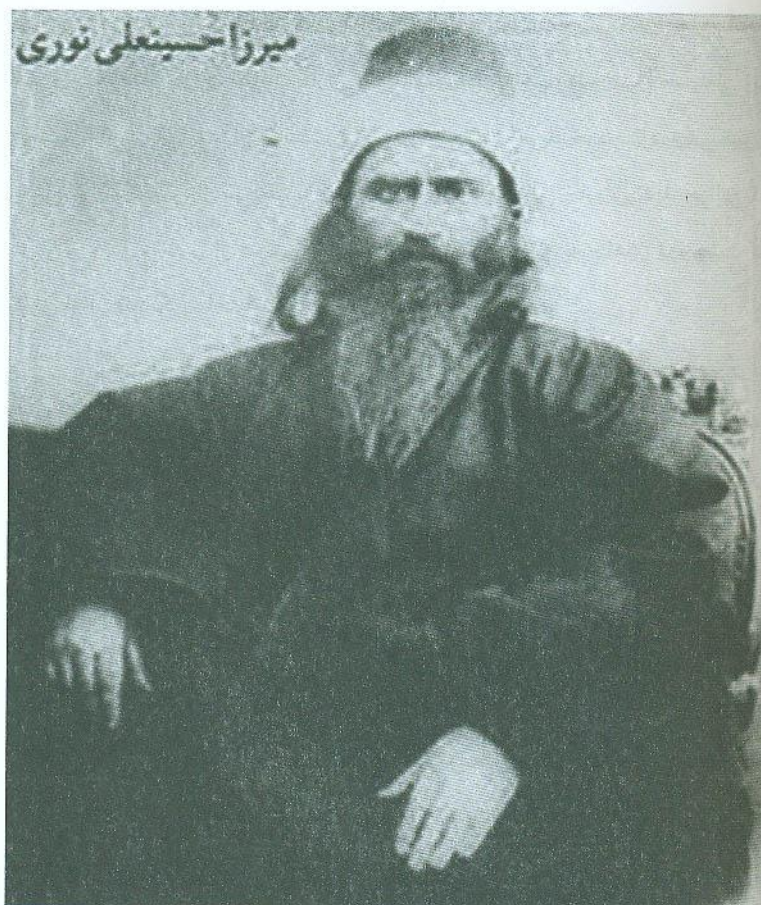
فصل سوم میرزا حسینعلی نوری (بهاء)

از زندان به تبعیدگاه

میرزا حسینعلی از پیروان باب بود. برادرش را چندان باهوش نمی دید که از عهده ی جانشینی باب بر آید. بابی ها را هم که دید از باب بابی ترند و پول را از هر سو دو دستی تقدیم می نمایند، پی برد که از این یک مشت مردم احمق تر گیر نخواهد آورد... این ها بودند که نگذاشتند میرزا حسینعلی نام را با آبرومندی بخورد اگر این ها نبودند لاید می کوشید یک کاری پیدا کند و نان حلال به دست بیاورد. حالا که این طور است باید سروصدایی راه انداخت که شهرت پیدا کرد و به شمار این مریدان گوش دراز افزود. از این رو بنای تحریک را گذارد و برای قتل ناصرالدین شاه کمر همت بست؛ اما متأسفانه ویا خوشبختانه تیرش به سنگ خورد (میرزا حسینعلی پس از طراحی برنامه ترور ناصرالدین شاه، برای این که از مظان اتهام دور باشد، قبل از اجرای این طرح به خانه بیلاقی میرزا آقاخان نوری صدراعظم وقت و جانشین امیر کبیر می رود و منتظر نتیجه ی اقدام همفکران و بابی های مأمور ترور می ماند. چون خبر شکست این توطئه و بازداشت بابی ها به او می رسد، به سرعت خود را به سفارت روسیه در زرگنده می رساند.

برخی منابع بابی همچون خواهر میرزا حسینعلی نوری دست داشتن وی را در توطئه قتل شاه تایید می کنند، اما منابع بهائی عموماً منکر آن هستند. ودولت ایران چهار ماه تقریباً او را در زندان تهران نگاه داشت و اضطراراً به بغداد تبعید کرد. ما نمی خواهیم بگوییم روس ها او را در آوردند، ما نمی خواهیم قزاق های روسی را که از اوتا مرز نگهداری کردند دلیل برکمک سفارت روس بدانیم، ما می خواهیم از دهان میرزا حسینعلی بشنویم که روس ها او را نجات دادند. بفرمایید بخوانید در کتاب «مبین» چه گفته است:

«یا ملک الروس... قد نصرنی احد سفرائک (شوقی افندی نوه عباس افندی که وی را ولی امرالله می نامند در کتاب «قرن بدیع» صفحه ۲۲۴ در مورد سفیر مذکور این گونه مینویسد: «وساطت و دخالت پرنس دالگورکی سفیر روس در ایران که به جمیع وسائل در آزادی حضرت بهاء الله کوشید و در اثبات بی گناهی آن مظلوم آفاق سعی مشکور مبذول داشت.» با توجه به گفته ی جناب شوقی، فردی که حسینعلی را نجات داد همان کسی می باشد که به علی محمد باب کمک کرد تا فرقه ی بابیت را به وجود آورد برای اطلاع بیشتر به کتاب خاطرات کینیاز دالگورکی مراجعه نمایید.) اذکنت فی السجن تحت السلاسل و الاغلال.» (آثار قلم اعلی ۳۷/۱)



دوازده سال تمام میرزا حسینعلی و میرزا یحیی ازل در بغداد اقامت داشتند. هر دو برای یکدیگر پاپوش درست می کردند، از هم بد می گفتند و بی در پی به ایران نیش می زدند تا دولت عثمانی ناچار شد هر دو را با پیروانشان به آدرنه (این شهر در کشور ترکیه قرار دارد) تبعید نماید. آنجا هم آرام نگرفتند. باز هم کثافت کاری کردند و نیرنگ به هم زدند. میرزا حسینعلی زبر دست تر از برادرش بود. او توانست پنجاه نفر را سخت مرید خود سازد، ولی میرزا یحیی نتوانست بیش از سی نفر به چنگ آورد. دولت عثمانی چاره ای ندید جز این که دو برادر و دودسته را از هم دور سازد و از نقاط نزدیک مرز به جاهای دوردست که کاری از آنها دیگر ساخته نباشد تبعید نماید.

این بود که در ۲۰ ربیع الاول ۱۲۸۵ هجری قمری میرزا یحیی و اتباعش را به جزیره قبرس تبعید کرد و میرزا حسینعلی و یارانش را به زندان معروف عکا افکند. ولی در اواخر عمرش تحت نظر بود تا این که در سال ۱۳۰۹ هجری قمری مُرد و او را در « بهجه » دو کیلومتری شمال عکا به خاک سپردند. (عکا یکی از شهرهای سرزمین اشغالی می باشد که اکنون قبر بهاء در آن واقع شده و قبله بهائیان است.)
او چهار زن گرفته بود و پنج پسر و سه دختر داشت:

۱- پسران او

-عباس که او را پدرش «غصن اعظم» لقب داد.

-مهدی ملقب به «غصن اطهر». این مهدی بیچاره در همان سالی که به زندان عکا رسیدند بالای بام راه می رفت و چشم به آسمان مناجات می خواند که ناگهان از سوراخ هواخوری بام به داخل اتاق پرت و استخوان هایش خرد شد و پس از چند ساعت مُرد.

-محمد علی ملقب به «غصن اکبر».

-ضیاء الله، لقب به او نداده بود.

-بدیع الله، لقب ندارد و او را در همین اواخر در عکا دیدم که هنوز به اسلام تظاهر می کند.

۲- دختران او

-بهیه

-خانمی

-فروعیه

۳- زن های او

-بی بی ؛ (برخی نام این همسر بهاء را آسیه گفته اند) شمس حقیقت صفحه ۲۶)

-بی بی جان؛ اولادش محمد علی، ضیاء الله، بدیع الله و خانمی.

-گوهر؛ نمی دانم با جدم چه نسبتی داشت و فروعیه دخترش بود.

-جمالیه؛ اولاد نداشت.

هر که گفته های میرزا حسینعلی را خوب مورد مذاقه قرار دهد به روحیه ی اوپی خواهد برد. او را از نقطه نظر روانشناسی می توان این طور شناخت که چند ادعایی کرد تا رسید به خدایی و هنگامی که دید باورش می کنند به خودش مشتبه شد که حقیقتا خداست و به خویشتن ایمان آورد.

شما خیلی دور نروید، به یک نماینده ی قلابی در مجلس نگاه کنید (مجلس شورای ملی، در زمان گذشته مقصود است.) که چگونه نماینده شد و با این که خوب می داند لایق این مقام نیست به خودش مشتبه می شود که مردم از روی میل و نظر به صفات خویش انتخابش کرده اند. همان نماینده را باز ضرب المثل می گیریم، میخواهید در ظرف یک ساعت به خودش مشتبه شود که شاه شده؟ کاری ندارد، همه ی نمایندگان هنگام ورود او به مجلس برخیزند، دست به سینه بایستند، سر خم کنند و برای چندثانیه در همان حالت بمانند، حالا چه خیال هایی در مغز این نماینده می پیچد و چند سؤال استفهام در جلوی چشمانش می رقصد؟ خدا می داند عجب مگر چه شده است؟ لابد خبری هست، نکند مرا به سلطنت انتخاب کرده باشند؟ باید همین طور باشد. آقا را باید یکسره به دارالمجانین فرستاد، زیرا دیگر محال خواهد بود او را از خر شیطان پیاده کرد. هر چه هم به او بفهمانند که بابا ما شوخی کردیم تو خودت باید شعور داشته باشی بی فایده است.

با میرزا حسینعلی هم همین طور شد، منتهی شوخی را خودش شروع کرد، خیلی دوپهلو سخن راند که نتوانند از او ایراد بگیرند. اما در بعضی سخنانش عنان از دستش رفت و به مامدرک داد.

اینک چهل مدرک از کتاب «مبین» می آوریم تا برسیم به کتاب «اقدس».

مبین (اولین کتاب در مجموعه «آثار قلم اعلی» می باشد).

این کتاب یک سلسله گفتارهای بی همه چیز و با عربی شکسته نوشته شده است. گاه گاهی هم چند جمله ای فارسی رکیک در آن دیده می شود. عدم استقرار، تردد، نادانی، بی سواد، کفر و هر چه بخواهید در این مبین می خوانید به طوری که خواهید دید خودش نفهمیده است چه می گوید پیغمبر است، مسیح است یا خدا؟! از خدایی به پیغمبری برمی گردد، نوکر ناصرالدین شاه می شود، به مردم ذلت نشان می دهد، یک بار دیگر خدا می شود و همین طور بالا و پایین می رود... باور ندارید؟ پس بخوانید.

۱- بنده ی خداست

«تبارک الذی نزل علی عبده من سحاب القضاء سهام البلاء ویرانی فی صبر جمیل.» (آثار قلم اعلیٰ ۱/۱)

می گوید: «تبارک و تعالی کسی که از ابر قضاء تیرهای بلا به بنده اش نازل کرد و مرا بردبار می بیند.»

۲- یک وجب بالاتر می رود

«سبحان الذی اوقع جماله تحت مخاطیب الغل من اولی الفحشاء انا نرضی بذلک ولا یدرکه الا المدرکون.» (آثار

قلم اعلیٰ ۱/۱)

می گوید: «منزه است کسی که زیبایی خوشتن را در چنگ کینه دارِ اهل فحشاء نهاد؛ ما به این وضع راضی

هستیم و جز کسانی که درک می کنند کسی آن را درک نخواهد کرد.»

۳- به او وحی ماده سرازیر می شود

«فلما رایت نفسی علی قطب البلاء سمعت الصوت الابداع الاحلی من فوق راسی فلما توجهت شاهدت حوریه

ذکر اسم ربی معلقه فی الهواء امام الراس و رایت انها مستبشره فی نفسها کل طراز الرضوان یظهر من وجهها و نضره

الرحمن تعلن من خدها و کانت تنطق بین السموات و الارض بندااء تنجذب منه الافئده و العقول و تبشر کل الجوارح من

ظاهری و باطنی ببشاره الستبشرت عما نفسی و استفرحت عباد مکرمون و اشارت باصبعها الی راسی و خاطبت من فی

السموات و الارض تالله هذا لمحبوب العالمین و لکن انتم لا تفقهون.» (آثار قلم اعلیٰ ۱/۱ و ۲) میگوید:

«هنگامیکه

خویشتن را در بحبوحه ی مصیبت دیدم صدای شیرین و خوش آهنگ را از بالای سر خود شنیدم، به آن که توجه نکردم

حوریه ای که نام خدا را می برد دیدم در هوا آویخته و مقابل سرم قرار گرفته است. او را دیدم شاد است، انگار که کان

رضایت در صورتش می درخشد و نور زیبایی خداونداز گونه اش پخش می گردد. او بین آسمان ها و زمین با صدایی که

دل ها را می ربود و عقل را به حیرت می انداخت سخن می راند. سپس با انگشت به سر من اشاره کرد و به موجودات

زمین و آسمان گفت: خدا گواه است که این برای محبوب جهان می باشد اما شما پی نمی برید.»

بینید که چگونه میرزااحسینعلی حتی در عالم وهم و خیال شهوتران بوده است. مگر نه این که می گوید وحی

ماده بود؟ حالا هنوز چیزی ندیدید، کمی حوصله داشته باشید تا موقعش برسد.

۴- خدا به او یاری خواهد کرد

«ان یا ملاء البیان انتم ان لن تنصروه سوف ینصره الله بجنود السموات و الارض ثم جنود الغیب بامرہ کن

فیکون.» (آثار قلم اعلیٰ ۲/۱)

می گوید: «ای پیرون بیان، (بیان) کتابی است که باب ناتمام گذارد (مولف)

علی محمد باب نام کتاب خود را که ناسخ قرآن می دانست «بیان» نامید. این کتاب که ابتدا به عربی و سپس به فارسی نوشته شده است پر از غلط های املائی، احکام مضحک و گفته های نادرست می باشد و جالب این است که جناب نقطه اولی این کتاب را معجزه خود می داند اما هم اکنون به خاطر فصاحت بسیار از دسترس بهائیان دور مانده است. لازم به ذکر است چنان که در کتاب «باین فارسی» می نویسد: «اگر کسی در کلمات فارسی به عین فؤاد نظر کند، فصاحت آیات را به عینه مشاهده می نماید و یقین می کند که غیر الله قادر بر این نوع کلام نبوده و نیست.»

بیان فارسی صفحه ۵۴

لذا نگاهی به بعضی از قسمت های این کتاب که معجزه وی می باشد خالی از لطف نیست:

الف- در بیان عربی صفحه ۲۶ میگوید: «ولتعطمن خط الشکسته فان ذلک ما یحبه الله وجعله باب نفسه للخطوط لعنکم تکتبون.»

یعنی: «باید خط شکسته را یاد بگیرید که این همان چیزی است که خدا دوست می دارد و آن را باب خودش برای خط ها قرار داده، شاید که بنویسید.»

وی فراموش کرده که در عربی شکسته، منکسر می گویند و واژه ی فارسی را هم نباید با الف و لام عربی همراه نمود. ب: «در صفحات ۴۲ و ۴۳ بیان عربی مینویسد: «أنتم إنا استطعتم کل آثار النقطه تملکون ولو کان چاپا (ا) فإن

الرزق ینزل علی من یملکه مثل الغیث قل أن یا عبادی خیر التجاره هذا، إن أنتم بمن نظهره تؤمنون!».

یعنی: «شما چون توانایی یافتید، تمام آثار نقطه را مالک شوید (منظور از نقطه خود علی محمد است) هر چند که آن آثار چاپی باشند (نه خطی) که البته رزق و روزی بر کسی که آن ها را داشته باشد، همچون باران فرو می ریزد. ای بندگان من! بهترین تجارت این کار (داشتن آثار باب) است، اگر شما کسی را که آشکارش می کنیم، باور دارید.»

در اینجا نیز علی محمد از یاد برده که در زبان عربی حرف «چ» و «پ» نیامده و عرب زبانان به جای «چاپ» واژه ی «طبع» را به کار می برند.

اندک تاملی در بعضی از احکام کتاب آسمانی این به اصطلاح دین جدید:

الف- علی محمد در کتاب بیان صفحه ۳۵ می نویسد: «وقد عفی عنکم ما تشهدون فی الرؤیا أو أنتم بأنفسکم عن انفسکم تستمنون!»

یعنی: «آنچه در رؤیا می بینید (و موجب جنایت می شود) از شما عفو شده است، و نیز عفو شده که شما خود از خویشتن منی بیرون آید. (استمناء کنید).

ب- در بیان عربی صفحه ی ۵۵ آمده است.

«قل السابع نهی عنکم فی البیان أن لا تملکن فوق عدد الواحد من کتاب و إن تملکتُم فلیزمنکم تسعه عشر مثقالا من ذهب حدا فی کتاب الله لعلکم تتقون!»

یعنی: بگو هفتم آن که در کتاب بیان نهی شده اید که البته نباید بیش از یک عدد کتاب داشته باشید و اگر داشتید لازم است که ۱۹ مثقال طلا بپردازید که این حدی است در کتاب خدا شاید پرهیز کنید!»

و همین مقدار کافی است که بدانیم نقطه اولی که همان علی محمد باب باشد و در بین بهائیان جایگاهی بس رفیع دارد چه بهره ای از علم داشته است.

برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به کتاب «ماجرای باب و بهاء» نوشته ی آقای سید مصطفی حسینی. اگر به او یاری نکنید خداوند با یک کن فیکون گفتن، سربازان آسمان و زمین و غیب را به یاری او می فرستد.»

۵- او بهتر از همه کس است

«ان یا ملا البیان اتکفرون بالذی خلقتم للقاءه ثمعلی مقاعدکم تفرحون و تعترضون علی الذی شعره منه خیر عند الله عنمن فی السموت و الارض ثم بنا تستهزئون.» (آثار قلم اعلی ۲/۱)

می گوید: «ای پیروان بیان، شما به کسی که برای ملاقات او آفریده شده اید کفر می ورزید؟!» و در مجالس خود خوشنود می گردید؟ شما به کسی اعتراض می کنید که یک موی او نزد خداوند بهتر از هر کسی است که در آسمان و زمین می باشد و مارا مسخره می کنید؟»

۶- این جا خدا شد و از برادرش (ازل) بدگویی می کند

«ان الحی لمارای الامر ارتفع وجد فی نفسه کبرا وغرورا خرج عن خلف الاستار و حارب بنفسی و جادل بآیاتی و وجد آثاری و ما شبع بطن الحریص الی ان اراد اکل لحمی و شرب دمی یشهد بذلک العباد الذینهم هاجروا مع الله و عن ورائهم عباد مقربون.» (آثار قلم اعلی ۶/۱)

می گوید: «برادرم که دید ادعای خویش را پیش می برم خودنمایی کرد، مغرور گشت، از پس پرده خارج شد و با من به نبرد پرداخت، او در آیات من مجادله کرد، برهان مرا تکذیب نمود و آثار مرا منکر شد. شکم این حریص سیر نشد تا این که خواست گوشت مرا بخورد و خون مرا بیاشامد. گواهان من بندگان هستند که با خدا مهاجرت کردند و بعد از آن ها بندگان که به خدا نزدیک اند.» (فلک زده جدم از همان بندگان بود) (مولف)

۷- مهر و موم می کند

«وما فصل فی الکتب قد انتهی الی هذه الکلمه العلیا الی اشرق من افق فم مشیئه الاهی فی هذا الظهور.» (آثار قلم اعلی ۸/۱)

می گوید: «هر آنچه در کتب مقدس ذکر شد مرا می رساند که ظاهر شدم.»

من خیلی مایلیم این گفته را تحت اللفظی به طور نمونه برای خواننده ترجمه کنیم. این را هم دانسته باشید که به اغلاط املائی او در کتاب عربی اشاره نمودم و در اینجا تصحیح شده آن را چاپ کردم. او می گوید: «هر چه در کتاب ها تشریح شد به این کلمه علیا که از افق دهان اراده ابهی شروق کرد و در این ظهور تجلی نمود پایان می یابد.»

۸- این جا آشکارتر صحبت می کند

«قل لایری فی هیکلی الا هیکل الله و لا فی جمالی الا جماله و لا فی کینونتی الا کینونیه و لا فی الاذاته و لا فی حرکتی الا حرکتیه و لا فی سکونی الا سکونه و لا فی قلمی الا قلمه العزیز المحمود.» (آثار قلم اعلی ۱۰/۱)

می گوید: «بگو که در هیکل من جز هیکل خدا و در زیبایی من جز زیبایی او و در کیان من جز کیان او در ذات من جز ذات او و در حرکت من جز حرکت او و در سکون من جز سکون او و در قلم من جز قلم عزیز مبارک او دیده نمی شود.»

۹- به پاپ می گوید حضرت مسیح مبادا اعتراض کنی

«یا پاپا اخرق الاحجاب قد اتی رب الارباب فی ظلل السحاب و قضی الامر من لدی الله المقتدر المختار اکشف السبحات بسلطان ربک ثم اصعد الی ملکوت الاسماء والصفات کذلک بامرک القلم الاعلی من لدن ربک العزیز الجبار انهاتی من السماء مره اخری کما اتی منها اول مره ایاک ان تعترض علیه ما اعترض علیه الفریسیون من دون بینهو برهان.» (آثار قلم اعلی ۲۴/۱)

می گوید: «ای باب پرده‌ها را بشکاف، خدای خدایان در سایه ابر آمد و آن چه باید بشود به دست خدای توانا شد. قلم اعلی از طرف خدای جبار به توامر می کند به سوی ملکوت اسماء و صفات صعود کنی. او یک بار دیگر از آسمان آمد و همان طوری که دفعه اول آمده بود، مبادا به او اعتراض نمایی همان طور که فریسیان (فریسیان عده‌ای از علمای یهود بودند که پیامبری حضرت عیسی (ع) را نپذیرفته و هم ایشان بودند که حکم به صلیب کشیده شدن این پیامبر الهی را صادر نمودند.

جهت مطالعه بیشتر می توانید به انجیل متی فصل ۲۲ مراجعه فرمایید) بدون دلیل و برهان به وی اعتراض کردند.»
۱۰- پاپ را مسخره می کند

«اسکلت فی القصور و سلطان الظهور فی اخرج البیوت دعها لاهلها ثم اقبل الی الملكوت بروح و ریحان» (آثار قلم اعلی ۱ / ۲۴)

می گوید: «تو در کاخ‌ها می نشینی و سلطان ظهور در ویران‌ترین خانه‌ها بنشینند؟! این کاخ‌ها را برای صاحبانش به رها و با دل شاد نزد من بیا.»

۱۱- خویشتن را بهاء می نامد و از مسلمانان به مسیحی‌ها شکایت می کند

«قد قام علينا اهل الفرقان و عذبونا بعذاب ناح به روح القدس و صاح الرعد و بکت علينا السحاب و من المشرکین من ظن ان البلاء يمنع البهاء عما اراد الله موجد الاشياء قل لا و منزل الامطار.» (آثار قلم اعلی ۱ / ۲۷ و ۲۸)

می گوید: «اهل فرقان بر علیه ما قیام کردند و به طوری آزار رساندند که روح القدس نوحه کرد، رعد به فریاد افتاد و ابر برای ما اشک ریخت. بعضی از مشرکین گمان کردند که این مصیبت‌ها جلو بهاء را می گیرد و نم گذارد آنچه خدا خواسته است انجام دهد. بگو هرگز این طور نیست، به آن کسی سوگند یاد می کنم که باران می بارد.»

۱۲- از سختی‌هایی که دید سخن می راند و به مسلمانان می گوید ترک دین کنید

«قد اشدت علينا الامر فی کل یوم بل فی کل ساعه الی ان اخرجونا من السجن و ادخلونا فی السجن الاعظم بطلم مبین اذا فیل بای جرم حبسوا قالوا انهم ارادوا ان یجددوا الدین لو کان القدیم هو المختار عندکم لم ترکتم ما شرع فی التوره و الانجیل تبینوا یا قوم لعمری لیس لکم الیوم من محیص ان کان هذا جرمی قد سبقنی فی ذلک محمد رسول الله و من قبله الروح و من قبله الکلیم و ان کان ذنبی اعلاء کلمه الله و اظهار امره فانا اول المذنبین .» (آثار قلم اعلی ۱ / ۳۳)

می گوید: «روز به روز بلکه ساعت به ساعت به ما سخت تر می گذشت تا ما را از زندان بیرون آورند و ظلم اندر ظلم به زندان اعظم (منظور زندان اعظم زندان عکا است). مؤلف) افکندند. اگر گفته شود به چه جرمی حبس شدند؟ می گویند: این‌ها خواستند دین را تجدید نمایند. اگر راستی کهنه را می پسندید پس چرا آنچه را در تورات و انجیل شروع شد ترک گفته اید؟

بگویید! ثابت کنید! به جانم قسم که امروز دیگر چاره‌ای نیست، اگر جرم من همین است، پیش از من محمد رسول الله و عیسی و موسی و همین جرم را مرتکب شدند و اگر گناهان من این است که می خواهم حرف خدا را پیش ببرم و امر او را اظهار کنم اولین گناهکاران می باشیم.» (خواننده گرامی در مورد ادعاهای وی ما سکوت می کنیم و عنان تفکر و تعقل به دست شما می دهیم، این فردی که هیچ کدام از دعاهایش مطابق عقل نبوده چگونه خود را در کنار انبیاء بزرگ

الهی قرار می دهد تا بتواند گروهی ساده لوح را فریفته و از این راه مشروعیتی برای خود به دست آورد. بخوانید و قضاوت کنید.)

۱۳-ملکه ویکتوریا را مخاطب قرار می دهد

«یا ایها الملکه فی لوندرا اسمعی نداء ربک مالک البریه من السدره الهیه انه لا اله الا انا العزیز الحکیم ضعی ما علی الارض ثم زینی راس الملک باکلیل ذکر ربک الجلیل انه قد اتی فی العالم بمجده الاعظم وکل ما ذکر فی الانجیل قد تشرف بر الشام بقدم ربه مالک الانام...» (آثار قلم اعلی ۴۰/۱)

می گوید: «ای ملکه که در لندن هستی، ندای خداوندت، مالک جهان را از سدره ی الهی گوش کن که می گوید: خدایی جز من عزیز حکیم نیست، هر چه در دست داری به رها و تاج را با نام خداوندت که جلیل القدر است تربین نما. آمد اینک به دنیا با مجد اعظم و هر آن چه در انجیل ذکر شده است . با آمدن خداوند توانا سرزمین شام (منظور از سرزمین شام در آن زمان سوریه فلسطین لبنان و ماوراء اردن می باشد) مشرف گردید.»

۱۴-فراموش می کند با چه لحن قلدری صحبت می کرد

اینک می بینیم با کمال ذلت و خواری مردم را به بدبختی های خود متوجه می کند:

«اذا قیل لهم اتی مصلح العالم قالوا قد تحقق انه من المفسدین بعد الذی ما عاشروا معه و یرون انه ما حفظ نفسه فی اقل من حین کان فی کل الاحیان بین ابادی اهل الطغیان مره حبسو و طورا اخرجوه و تاره داروا به البلاد کذلک حکموا علینا و الله علی ما اقول علیم.» (آثار قلم اعلی ۴۱/۱)

می گوید: «اگر به آن ها گفته شود مصلح جهان آمد، می گویند: یقین حاصل کردیم که از مفسدین می باشد. باین که با او معاشرت نکردند و دیدند که خویشان را یک لحظه مصون نگاه نداشت. به طور دائم گیر ستمکاران بودوبرخی او را در شهرها گرداندند، این گونه مارا محکوم کردند و خداوند بر هر چه می گویم آگاه است.»

۱۵-مبین اعجاز اوست

آقا می فرماید بی سواداست، در صورتی که دروغ گفته است. زیرا وصتینامه اش را به طوری که عباس افندی جلو جدم و پدرم گفت ، به خط خودش نوشته است. وانگهی جدم و پدرم بارها او را دیدند که می خوند و می نوشت.

«ما فرات ما عندالناس من العلوم وما دخلت المدارس فاسئل المدینه التی کنت فیها لتوقن بانى لست من الکاذبین.» (آثار قلم اعلی ۴۴/۱)

می گوید: «من هیچ علمی نزد مردم یاد نگرفته ام و به مدارس هم داخل نشده ام. اگر از مردم شهری که در آن زندگی کرده ام هم بپرسید متوجه می شوید دروغ نمی گویم.» (جناب بهاء و تمام پیروانش ایشان ما به فرموده ی شما عمل نموده و نه از افراد شهر که چه بسا دربینشان کسانی باشند که با شما دشمنی دارند. بلکه از طرفداران شما پرسیدم و این گونه پاسخ شنیدیم:

«دکتر اسلمنت» در کتاب «بهاء الله و عصر جدید» صفحه ۲۸ می گوید: «به مدارس و دبستانی داخل نشدند فقط در منزل جرئی تحصیل نمودند.»

«محمد علی فیضی» نیز در کتاب «حضرت بهاء الله» صفحه ۱۸ می نویسد: «از قرار معلوم فقط مقدمات خواندن و نوشتن را نزد پدر و بستگان خود آموخته و در مدرسه و مکتبی مطابق معمول آن زمان داخل نشده.»

«آیتی» در «الکواکب الدریه» جلد ۱ صفحه ۲۵۶ و ۲۵۷ می نویسد: «ودرسن صباوت چون به خواندن و نوشتن پرداخت براهمیت خود بیفزود و در انظار جلوه ی غریب نمود و چون به حد بلوغ بالغ گشت به مجامع و مجالس وزراء و بزرگان وعلماء و امرا و ارکان دولت خود را به نطق و بیان و عقل و وجدان معرفی فرمود.»

منظور جناب خدا این است که بگویند این کتاب من اعجاز می باشد، زیرا با این بی سواد بیبینید که چه آوردم؛ محمد (ص) هم همین طور کرد.

۱۶- تردد و خواری

«یا الهی هذا کتاب اریدان ارسله الی السلطان و انت تعلم بانی ما اردت الا ظهور عدله لخلقک یا الهی هذا الفقیر الذی تشبث بذیل غنائک و هذا الذلیل الذی یدعوک بانک انت العزیز العظیم. اید یا الهی حضره السلطان علی اجراء حدودک.» (آثار قلم اعلی ۴۸/۱)

می گویند: «خداوند! این نامه را می خواهم برای سلطان (منظور از سلطان ناصرالدین شاه است) بفرستم و تو میدانی که جز آشکار کردن عدالت تو منظوری ندارم. خداوند! به این بنده ی فقیر که به دامان بزرگواریت متوسل گشته، وبه این دلیل که تو را عزیز و عظیم می نمایم ترحم و حضرت سلطان را تأیید نما.»

۱۷- فارسی می نویسد

«حسب الاذن واجازه سلطان زمان این عبد از مقر سریر سلطانی به عراق توجه نموده و دروازه سنه در آن عرض ساکن و در مدت توقف شرح احوال در پیشگاه سلطانی معروض نشد، وهم چنین به دول خارجه اظهاری نرفت. متوکلا علی الله ، در آن ارض ساکن تا آن که یکی از مامورین وارد عراق شد و بعد از ورود در صدد اذیت جمعی فقرا افتاد هر روز با قوای بعضی از علماء ظاهر و غیر هم متعرض این عباد بوده مع آن که ابدا خلاف دولت و ملت و مغایر اصول و آداب اهل مملکت از این عباد ظاهر نشده. این عبد به ملاحظه آن که مبدا از افعال معتدین امری منافی رای جهان آرای سلطان احداث شود، لذا اجمالی به باب وزارت خارجه اظهار رفت تا در پیشگاه حضور معروض دارد و به آن چه حکم سلطانی صدور یابد معمول گردد، مدت ها گذشت و حکمی صدور نیافت تا آن که امر به مقامی رسید که بیم آن بود بگفته ی فسادی برپا شود و خون جمعی ریخته گردد، لابد حفظا للعباد الله مهدودی به والی عراق توجه نمودند. اگر نظر عدل در آن چه واقع شده ملاحظه فرمایند برمرآت قلب منیر روشن خواهد شد که آن چه واقع شده نظر به مصلحت بوده و چاره جز آن بر حسب ظاهر نبوده و ذات شاهانه شاد و گواه اند که در هر بلد معدودی از این طائفه بوده اند. نظر به تعدی بعضی از احکام، نار حرب و جدال مشتعل می شد و لکن این فانی بعد از ورود به عراق کل را از فساد و نزاع منع نموده و گواه این عبد عمل اوست، چه که کل مطلع اند و شهادت می دهند که جمعیت این حزب در عراق اکثر از جمیع بلدان بوده، مع ذلک احدی از حد خود تجاوز ننموده و به نفسی تعرض نشده و قریب پانزده سنه کل ناظر الی الله و متوکلا علیه ساکنند و بر آن چه برایشان وارد شد صبر نموده اند و به حق گذاشته اند و بعد از ورود این عبد به این بلد که موسوم به ادرنه است بعضی از اهل و غیره از معنی نصرت که در کتب الهی نازل نموده اند اجوبه شتی در جواب ارسال یکی از آن اجوبه در این ورقه عرض می شود تا در پیشگاه حضور واضح گردد که این عبد جز صلاح و اصلاح به امری ناظر نبوده و اگر بعضی از الطاف الهیه که به من غیر استحقاق عنایت فرموده، واضح و مکشوف نباشد این قدر معلوم می شود که به عنایت واسعه و رحمن سابقه قلب را از طراز عقل محروم نفرموده صورت کلماتی که در معنی نصرت عرض شد قلب را از طراز عقل محروم نفرموده صورت کلماتی که در معنی نصرت عرض شد این است، هو الله تعالی معلوم بود که حق جل

ذکره مقدس است از دنیا و آنچه در اوست و مقصود از نصرت این نبود که نفسی به نفسی محاربه و یا مجادله نماید، سلطان یفعل ما یشاء ملکوت انشا را از بر و بحر به ید ملکوت گذاشته و ایشانند مظاهر قدرت الهیه علی قدر مراتبهم، اگر در ظل حق وارد شوند از حق محسوب و الان ان ربک علیم و خبیر و آن چه حق جل ذکره از برای خود خواسته قلوب عباد اوست که کنائز ذکر و محبت ربانیه و خزائن علم و حکمت الهیه اند . لم یزل اراده سلطان لایزال این بود که قلوب عباد را از شر اشارات دنیا و مافیها ظاهر نماید تا قابل انوار تجلیات ملیک اسماء و صفات شوند، پس باید در مدینه قلب بیگانه راه نیابد تا دوستان یگانه به مقرر خود آید ، یعنی تجلی اسماء و صفاتش نه ذاته تعالی، چه آن که سلطان بی مثال لازال مقدس از صعود و نزول بوده و خواهد بود، پس نصرت الیوم بر احدی و مجادله با نفسی نبوده و نخواهد بود، بلکه محبوب آن است که مدائن قلوب که در تصرف جنود نفس و هوی است به سیف بیان و حکمت و تبیان مفتوح شود لذا هر نفسی که اراده نصرت نماید باید اول به سیف معانی مدینه قلب خود را تصرف نماید و از ذکر ما سوی الله محفوظ دارد و بعد از مدائن قلوب توجه کند، این است مقصود از نصرت. ابدأ فساد محسوب حق نبوده و نیست و آنچه از قبل بعضی از جهال ارتکاب نموده اند ابدأ مرضی نبود.» (آثار قلم اعلی ۱/۴۸)

می گوید: « ای سلطان نسّمات رحمت رحمن این عباد را تقلیب فرموده و بشطر احدیه کسید گواه عاشق صادق در آستین باشد و لکن بعضی از علماء ظاهره قلب انور ملیک زما را نسبت به محرمان حرم رحمن و قاصدان کعبه عرفان مکدر نموده اند . ای کاش رای جهان آرای پادشاهی بر آن قرار می گرفت که این عبد با علمای عصر مجتمع می شد و در حضور حضرات سلطان اتیان حجت و برهان می نمود، این عبد حاضر و از حق اهب که چنین مجلسی فراهم آید تا حقیقت امر در ساحت حضرت سلطان واضح و لائح گردد و بعد الامر بیدک و انا حاضر تلقاء سریر سلطنتک فاحکم لی اوعلی.» (آثار قلم اعلی ۱/۵۲)

شما را بخدا ببینید این جناب خدا با این سواد می خواهد با علماء عصر مُحاجّه نماید، این چطور آدمی بود؟ مگر خودش نمی بیند چند صفحه سیاه کرد و آخرش نتوانست بفهماند مقصود از نصرت چیست؟ باری چه کسی از او خواسته بود معنی نصرت را برای شاه تشریح نماید؟ یک نکته دیگر را در نظر بگیرید، می گوید که به دول خارجی اظهار نکرده است . یعنی پوست کنده ناصرالدین شاه را تهدید می کند و دست ایشان مدرک می دهد که با دول خارجی ارتباط دارد و اگر بخواهد می تواند تخت سلطنت را زیرورو نماید ، مگر این آدم دم از دین نمی زند؟ چطور شد که باز نادانی را به اوج رساند و مدرک دیگری دست شاه داد که یک حزب دارد؟ ما که در فرستادن نامه اش شک داریم و اگر هم واقعا فرستاده باشد باید بهائی ها تشخیص دهند چه جور آدمی بوده است.

۱۸- سلطان عبدالعزیز را تهدید می نماید

«ان یا رئیس قدار تکبت ما ینوح به محمد رسول الله فی الجنه العلیا و غرتک الدنیا علی شان اعرضت عن الوجه الذی بنوره استضاء الملاء الاعلی فسوف تجد نفسک فی خسران مبین واتحدت مع رئیس العجم فی ضری بعد الذی جئتکم من مطلع العظمه و الکبریاء بامر به قرّت به عیون المقربین تالله هذا یوم فیہ تنطق النار فی کل الاشیاء قی اتی محبوب العالمین.» (آثار قلم اعلی ۱/۷۷)

می گوید: « ای رئیس (سلطان عبدالعزیز سعودی) کاری کردی که محمد رسول الله (ص) در بهشت اعلی از آن به نوحه افتاد، طوری مظاهر دنیوی تو را فریب داد که از این چهره ی نورانی آسمان روشن کن رو برگرداندی ، روزی رسد که خودت بفهمی باخته ای. من پس از این که پیامی از مقرر عظمت و بزرگی برای شما آورده ام با رئیس (ناصرالدین

شاه) عجبم در آزار دادن من هم دست شدی، این پیامی است که دیدگان نزدیک را روشن ساخت. به خدا قسم این روزی است که آتش در هر چیزی فریاد می زند که محبوب جهان آمد.»

با این تهدید، فقط خودش و چندین نفر اطرافیانش را دل خوش می نمود و فریب می داد. زیرا اگر سلطان عبدالعزیز فقط بر برده بود که او یک چنین مطلب را بین پیروانش منتشر کرده است همه را در بستر خفه می کرد و عین قضیه باب پیش می آمد کسی هم به جنون او ترحم نمی کرد. شما خوب دقت کنید، این خدای دو رو را ببینید، به پاپ گفته بود مسیح نوحه می کند و اینجا چون سلطان عبدالعزیز خلیفه ی اسلام بود می گوید محمد رسول الله (ص) به نوحه افتاد . همه این حرف ها هم در عالم وهم بود. آیا حالا می توانید بگویید این شخص چه مالیخولیایی داشته است؟
۱۹- تملق را ببینید

«زحف الناس حول البيت وبكى علينا الاسلام والنصارى وارتفع نحيب البكاء بين الارض و السماء بما اكتسبت ایدی الظالمین انا وجدنا ملاء الابن اشد بقاء من ملل اخرى و فی ذلك لایات للمتفکرین وفدی احدی من الاحباء بنفسه و قطع حنجره بیده حبا لله هذا ما لا سمعنا من قرون الاولین هذا ما اختصه الله بهذا الظهور.» (آثار قلم اعلی ۷۹/۱)
می گوید: « مردم به منزل رو آوردند، مسلمان و نصاری به حال ماطوری گریه کرده اند که صدای نوحه ی آن ها را رفتار ستمگران به آسمان رساند. ما دیدیم که پیروان مسیح بیشتر از دیگران اشک می ریختند این عمل برای کسانی که خوب فکر کنند پند می باشد. یکی از احبا گلوی خود را به دست خود برید و در راه دوستی خدا خویشتن را قربانی نمود ما از بدو خلقت این طور چیزها را نشنیده بودیم، این را خداوند فقط به این ظهور اختصاص داد.»
۲۰- چه بدبخت بودند

«هذا يوم لم ادر که رسول الله لقال قد عرفناک یا مقصود المرسلین... لو ادر که الخلیل لیضع ورحمه علی التراب خضعا لله... ولو ادر که الکلیم لیقول لک الحمد بما اریتنی من جهالک و جعلنی من الزائرین...» (آثار قلم اعلی ۸۰/۱)
می گوید: « این روزی است که هر گاه رسول الله (ص) آن را دیده بود حتما می گفت : تو را شناختم ای مقصود پیغمبران، عیسی هم صورتش را بر خاک می گذارد و در برابر خدا خضوع می نمود... موسی هم یقینا می گفت: از تو تشکر می نمایم که زیبایی خویشتن را به من نمایان کردی و مرا در حضور پذیرفتی...»
واقعا ما هم افسوس می خوریم که پیغمبر در زمان این نادان وجود نداشت، زیرا خدا می داند با او چه معامله می کرد. او چرا این چرندها را در عکا به اعراب نمی گفت؟
چرا او و فرزنداناش در عکا با تسبیح ولا اله الا الله گفتن در مسجد جامع الپاشا نماز می خواندند، روزه می گرفتند، همه ی تشریفات دین اسلام را به جا می آوردند و از مسلمانان مسلمان تر بودند؟ این ها چیزهایی است که به چشم دیدیم. این ها را در کتاب عربی نیز نوشتیم که اگر دروغ گفته باشیم اهل عکا و حیفا تکذیب کنند.
۲۱- این فلسفه را بخوانید

یک چیزی می گوید اما نمی فهمد چه گفت . یک بار دیگر عن گفته را تکرار می کند و به تفسیر آن می پردازد . باز هم نمی فهمد چه گفت: برای بار سوم آن را تفسیر می نماید، اما متأسفانه زور که نیست نمی فهمید چه گفت. وی پی می برد که نمی تواند به دیگران بفهماند چه می خواهد بگوید ناچار می شود که بگوید تو فکر کن که بفهمی منظور من چیست.

«قل ان الروح والعقل و النفس و السمع والبصر واحد تختلف باختلاف الاسباب كما فی الانسان تنظرون.

ما یفقه به الانسان ویتحرک ویتکلم ویسمع ویبصر کلها من آیه ربه فیه وانها واحده فی ذاتهما ولكن تختلف باختلاف الاسباب ان هذا الحق معلوم مثلا بتوجهها الی السباب السمیع یظهر حکم السمیع و اسمه و كذلك بتوجهها الی اسباب البصر یظهر اثر آخر فکر لتصل الی اصل المقصود.» (آثار قلم اعلی ۸۳/۱)

می گوید: «بگو که روح و عقل و نفس و قوه ی شنیدن و دیدن یکسانند اما با اختلاف سبب، اختلاف پیدا می کنند. همان طور که در انسان می بینید.

هر چه انسان با آن درک می کند، حرکت می نماید، حرف می زند، گوش میدهد، از داده های خدا می باشد، این ها همه یکسانند اما با اختلاف سبب، اختلاف پیدا می کنند این حق معلوم است. مثلا با توجه آن به اسباب شنیدن خود شنیدن واسم آن ظاهر می شود و همچنین با توجه آن با اسباب دیدن اثر دیگری نمایان می گردد. تو خودت فکر کن که به اصل مطلب پی ببری.

این فلسفه ی همان خدایی است که می خواست با علماء عصر مواجه نماید، حالا کاری ندارد همین فلسفه ی بی مانند او را، ما به مردم نشان می دهیم بگذارید آن ها قضاوت کنند. با مخالفین کاری نداریم. پیروانش اگر گفتند او چه می خواسته است بگوید هنر کرده اند والا از این بساط و دستگاه دور شوند که لااقل مردم آن ها را عاقل بدانند.

۲۲- راست می گوید

«قل یا معشر العلماء دعوا العلوم قد اتی المعلوم برایات الایات...» (آثار قلم اعلی ۹۰/۱)
می گوید: «بگو ای دانشمندان علم را برهانید، زیرا علم منم و با پرچم های حجت آدمم.»

۲۳- از او رو برگرداندند

«قل یا ملا الابن الحتجیم باسمی عن نفسی مالکم لا تتفکرون کنتم نادیتم ربکم المختار فی اللیل والنهار فلما اتی من سماء القدم بمجده الاعظم ما اقلبتم وکنتم من الغافلین.» (آثار قلم اعلی ۹۶/۱)

می گوید: «بگو ای پیروان مسیح، نام مرا می برید اما مرا که در جلو شما هستم نمی شناسید؟ چرا به هوش نمی آید؟ شما شب و روز از خدا درخواست می کردید بیایم و حالا که خدا مجد عظمت خویش را فرستاد نزد او نیامدید و گمراه گشتید؟»

۲۴- خدای مسیحی ها

«قل هذا هو الذی مجد الابن ورفع امره ضعفوا یا اهل الارض ما عندکم و خذوا امرتم به من لدن قوی امین.» (آثار قلم اعلی ۹۷/۱)

می گوید: «بگو همین است که به مسیح عظمت داد و شأن او را بالا برد، آنچه در دست دارید برهانید و هر چه را این توانای باوفا می دهد بپذیرید.»

۲۵- سوره را در عهد عثمانی مخاطب قرار می دهد

«ان یابرا الشام این برک قد تشرفت بقدم الرب هل وجدت عرف الوصل او تکون من الغافلین.» (آثار قلم اعلی ۹۸/۱)

می گوید: «ای سرزمین شام با آمدن خدا مشرف گشتی، تو به این وصال پی میبری یا اینکه جزء نادان ها خواهی بود؟»

۲۶- منم و منم

«قل قد اتتهت الظهورات الی هذا الظهور الاعظم ومن یدعی بعده هذا انه مفتر کذاب.» (آثار قلم اعلیٰ ۱۰۲/۱ -

۱۰۳)

می گوید: «بگو بعد از من بزرگ کسی ظاهر نخواهد گشت و هر که بعد از من ادعایی بنماید مفتری و دروغگو می باشد.»

این «بگو بگو» را از قرآن کریم اقتباس کرده، با این فرق که در قرآن کریم جبرئیل به حضرت محمد(ص) می گوید بگو او خدای یکتاست و این میرزا حسینعلی به میرزا آقاجان کاتب الواح می گوید بگو منم و منم.
۲۷- بسیار عصبانی است

«انا اردنا نجاتهم انهم یسعون فی سفک دمی بعد الذی لو اردنا لآخذنا هم بکلمه من عندنا ان ربک هو المقتدر القدیر.» (آثار قلم اعلیٰ ۱۰۴/۱)

می گوید: «ما خواستیم این ها را نجات دهیم و همین ها برای ریختن خون من میکوشند، در صورتی که اگر بخواهیم با یک لب تکان دادن آن ها را محو می کنیم. بدان که خدای تو توانا می باشد.»
۲۸- بندگان نمک به حرام

«لیس ضری سجنی و بلائی و ما یرد علی من طفاه عبادی.» (آثار قلم اعلیٰ ۱۱۴/۱)
می گوید: «من به مصیبت و بلا و زندانی شدن و آنچه را بندگان ستمکارم سر من می آورند اهمیت نمی دهم.»
۲۹- پرواضح است

«سبحان الذی نزل الایات بالحق فی هذا السجن» (آثار قلم اعلیٰ ۱۱۳/۱)
می گوید: «منزه باد آن که آیات را در این زندان از روی حق نازل کرد.»

۳۰- تباه کار کیست

«طار الموحدون فی هواء القرب و الجلال و المجرمون فی السلاسل و الاغلال.» (آثار قلم اعلیٰ ۱۱۳/۱)
می گوید: «خدا پرستان در هوای زندگی و عظمت پرواز کردند اما تبهکاران زیر فشارها بسر می برند.»
آفرین، آفرین میرزا خدا، بگو که از این بهتر نگفته ای، اگر هم بخواهند به این گفته خودت معنی دو پهلو بدهند فوری آنچه را قبلاً گفته بودی به رخشان خواهیم کشید. مگر از یادشان رفت چه گفته بودی؟ مگر نگفتی: «ای پادشاه روس، یکی از سفیران تو مرا نجات داد هنگامی که در زندان زنجیر به دست و پا و گردن داشتم؟» این جا خودت معترفی که این گونه اشخاص تباه کارند. بیچاره بهائی های فریب خورده که عربی نمی دانند. بیچاره تر تویی که خیال می کردی عربی می دانی. از همه بیچاره تر زبان عربی است که نمی دانم در آن چه کردی.

۳۱- خدای زندانی

«ان استمع ما یوحی من شطر البلاد علی بقعه المحنه والابتلاء من سدره القضاء انه لا اله الا انا المسجون الفرید.» (آثار قلم اعلیٰ ۱۷۷/۱).

متأسفانه در لابه لای تحقیقات خود با تحریفات بسیاری در کتب بهائیان مواجه شدیم؛ از جمله در این عبارت که در کتب چاپ قدیم عبارت «انا المسجون» آمده بود اما هم اکنون به «ان المسجون» تغییر و تحریف یافته است و این خود نشانهای برعدم درک کافی سران این فرقه ی ضاله از ادبیات عرب می باشد که «ان» در این جا تنها نمی تواند نقشی داشته باشد بلکه مخرب کلام و جمله است.

این تحریف ها نیز نمونه ی دیگری از دروغ بودن تحری حقیقت در مسلک بهائیت می باشد.)
می گوید: «گوش کن که از مصدر بلابرزمین نکبت و آزمایش چه وحی ای نازل شده است خدایی جز من زندانی بی ماندنیست.»

این جادوگر ما حرفی نداریم، ولی می خواهیم بهائی ها دانسته باشند که درسه ماه پیش گمنامی در قاهره ادعای خدایی کرد، او را به معاینه بردند و هرچه گفتند برادر نکن، از این کارها دست برداشت بلکه جار زد شما همه بندگان من هستید، گفتند بسیار خب حالا که این طور است و می خواهی نان مفت بخوری دارالمجانین بهترین جاهاست. ۳۲- بهشت و دوزخ

«قال این الجنة والنار قل الاولی لقائی و الاخری نفسک ایها المشرک المرتاب.» (آثار قلم اعلی ۱/۱۷۹)
می گوید: «گفت بهشت و دوزخ کجاست؟ بگو که بهشت دیدن من و دوزخ تویی ای بدگمان مشرک.»
ما این جا می فهمیم که شخصی از میرزا آقا جان (وی کاتب وحی بهاء الله بوده است) سوال کرده است بهشت و دوزخ چیست و کجاست؟ او هم عین سوال را به درگاه احدیت آقا خدا رساند و همین بیان را که می بینید از زبان بی ماند او جاری شد.

۳۳- ستمکاران بی همه چیز نمی گذارند خدای زندانی را کسی ملاقات نماید!
«ان الذی خلق العالم لنفسه منعه ان ینظر الی احد من احبائه ان هذا لظلم مبین.» (آثار قلم اعلی ۱/۱۸۱)
می گوید: «واقعا چه ظلم آشکاری است، این ها نمی گذارند کسی که جهان را برای خود آفریده است ، احدی از محبینش را ملاقات نماید.»

۳۴- بیچاره گرفتار است
خدای بیچاره به حیرت افتاده و نمی داند چه کند، زیرا دونگهبان او بی اجازه ی مدیر زندان بندگان را راه نمی دهند، از مدیر زندان هم که کسب تکلیف می کنند اجازه نمی دهد، به همین مناسبت این آیه نازل می شود.
« یا معشر الاصفیاء لم یدر البهء من ای مصائبه یذکر لکم ایذکر ما ورد علیه من الذین ظلموا او ما ورد علیکم من حزب الشیطان الذی کفر بریه الرحمن انا تکنون جالسا فی السجن و قعد المرصدین اللنان بهما منعت السحاب و سرعت النیران و اذا دخل احد باب المدینه مقبلا الی الله اخبرا رئیسها لذا منعت الاحباب عن شطر ربهم العزیز الوهاب.» (آثار قلم اعلی ۱/۱۸۷)

می گوید: «ای یاران پاک، بهاء نمی داند از کدام مصیبت هایی که به او وارد شد برای شما تعریف کند. از آنچه ستمکاران بر سر او آوردند و یا آنچه از حزب شیطان (منظور جناب بهاء پیروان برادرش یحیی صبح ازل می باشد) بر سر شما آورد؟ آری آن شیطان کافر که خداوند خوش را نشناخت. ما همین طور که در زندان نشسته ایم آن دو نگهبان، ابر را از ما مستور کرده اند و آتش برافروختند و اگر کسی از دروازه ی شهر وارد شد که به سوی خدا بیاید، بی درنگ رئیس را آگاه می نمایند. به همین نحو احباب را از رسیدن به خدای عزیز و هاب خویش منع کرده اند.»
۳۵- زندان برای کیست؟

« و ینادی المناد بین الارض و السماء السجن لله المقتدر العزیز الفرید.» (آثار قلم اعلی ۱/۱۹۳)
می گوید: «جارزن بین آسمان و زمین فریاد می زند که زندان مال خدای یگانه عزیز توانا می باشد.»
۳۶- زندان او پاک ترین صفحات جهان است

«قد افتخر هواء السجن بما سعد اليه نفس الله لو انتم من العارفين وتفتخر ارضه على بقاع الارض كلها.» (آثار قلماعلی ۳۳۳/۱)

می گوید: «اگر اهل معرفت بودید می فهمیدید که هوای زندان با پخش شدن نفس خدا در آن افتخار کرد و زمین زندان به همه ی زمین های جهان افتخار می کند.»
ما نمی دانیم حالا که این زمین زندان طاهرتر از هر زمینی است، پس چرا آن را کعبه بندگانش قرار نداده و کعبه را در نقطه ی دیگر به طوری که خواهیم خواندمعین کرد؟

۳۷- ناچار بود این بود این طور بگوید

«وقبل الذله لعز من على الارض واختار السجن لنجاه العالمين.» (آثار قلم اعلی ۳۳۶/۱)
می گوید: «ذلت را در راه عزت جهانیان قبول کرد و زندان را پسندید که عالم را نجات دهد.» (این گفته برگرفته از نظریه ی فداء در بین مسیحیت کنونی است که میگویند: «حضرت عیسی به صلیب کشیده شد تا گناه آدمیان بخشیده شود.»)

واقعا چه خدای دلسوزی بود. به میل خود به زندان رفت، ذلیل همه کس شد که بشر را از حتما از دست خودش راحت کرده باشد.

۳۸- آه از دو پای بی انصاف

اینک آقاخدا در زندان نشسته با ریشش بازی می کند، فکر می کند، اشک می ریزد، دلش می تپد و فریاد میزند که: عجب نادانی ای به خرج دادیم.

«انا ترکنا الدنيا لاهلها و مانرید الالصعود عنها و الخروج منها.» (آثار قلم اعلی ۳۴۲/۱)

می گوید: «دنیای را برای کسانش گذاشتیم و نمی خواهیم جز از آن خارج شویم و صعود نماییم.»

۳۹- از بالای سرقلعه چَرند می گوید.

«قد تجلی الله من افق السجن عليك ايها المقبل الي الله فالق الاصبح.» (آثار قلم اعلی ۳۶۰/۱)

می گوید: «ای که به سوی خدا می آیی، خدای توانا از افق زندان بر تو تجلی می کند.»

۴۰- فقط یادآوری است

این ج معلوم می گردد که کتاب مبین را پس از آزاد شدن به پایان رسانده است؛

«كذلك امر ربك اذ كان مسجوناً في اخبرب البلاد» (آثار قلم اعلی ۳۶۵/۱).

عبارت در کتاب های جدید این گونه است: «كذلك امرک ربک اذ کان مسجوناً فی اخبرب البلاد.» در این عبارت نیز سران فرقه ی ضاله ی بهائیت با اضافه کردن ضمیر «ک» بعد از «امر» آن را از معنای مصدری به فعلی تغییر داده وسیعی نموده اند تحریف دیگری را در نوشته های رهبرشان انجام دهند، اما بر مطلعین بر قواعد کلام عرب واضح است که اضافه نمودن این ضمیر جز خراب کردن معنای جمله ثمره ی دیگری ندارد و از آن جا که هیچ گاه نمی توان حقیقت را پنهان نمود، ایشان فراموش نموده اند «کان» را نیز باید به صورت «کنت» تغییر دهند.)

می گوید: « همین طور خدای تو به تو امر کرد هنگامی که در ویران ترین شهرها زندانی بود.»

اقدس

این کتاب که نزد من می باشد خطی و در ۲۰ ذی القعدة ۱۳۱۰ هـ-ق، یعنی سال اول مرگ میرزا حسینعلی به خط زین المقربین نوشته شده است. لنگه این کتاب را مرحوم عین الملک هویدا (پدر امیرعباس هویدا می باشد که نه تنها از بزرگان بهایی بوده، بلکه سال ها خود و فرزندش در راستای خدمت به بهائیت در کنار حکومت پهلوی به ایران و اسلام خیانت کردند.) خاله زاده ی پدرم به موزه ی انگلستان هدیه داد.

از بعضی رفقا شنیدم کتاب اقدس را چاپ کرده اند اما خیال نمی کنم عین این اقدس را چاپ کرده باشند، زیرا محال است کسی آن را بپذیرد و یا طبق احکام آن عمل نماید. مگر واقعا گوش دراز باشد.

احکام، شرائع، قوانین و همه ی این قبیل چیزها را میرزا خدا برای گوسفندانش نازل کرده است. این لقب گوسفندان را ما نیاوردیم، این لقب را خودش در چند مورد در «مبین» و «اقدس» برای بندگانش اعطا فرموده است، آن ها را به زبان عربی «اغنام» نامیده است. (حسینعلی بهاء در چندین قسمت از کتاب اقدس بهائیان را گوسفند می نامد:

به عنوان نمونه در صفحه ۱۱۷: «فانظرا الخلق کالاغنام لابد لها من راع لیحفظها ان هذا لحق یقین.

«مشاهده کن که مردم هم چون گوسفند هستند که ناچاریم برای حفظ آن ها چوپانی قرار دهیم.»

وهم چنین در مجموعه آثار قلم اعلیٰ ۵۳/۱: «ای بی وفایان چرا در ظاهر دعوی شبانی کنید و در باطن ذئب اغنام من شده اید؟»

پس بدانید که ما گناه نداریم و اگر تقصیر هست از اوست.

کتاب اقدس سه ضمیمه دارد:

۱- کتاب عهدی یا وصیت نامه شخص آقاخدا (در کتاب اقدس چاپ جدید، اثری از کتاب عهدی نمی باشد بلکه لوح اشراقات، اشراق هشتم جایگزین این قسمت شده است که در آن توصیه های میرزا حسینعلی در مورد رجوع اهل بهاء به بیت العدل می باشد. کتاب عهدی را می توان در مجموعه ی الواح صفحه ۴۳۱ مشاهده نمود)

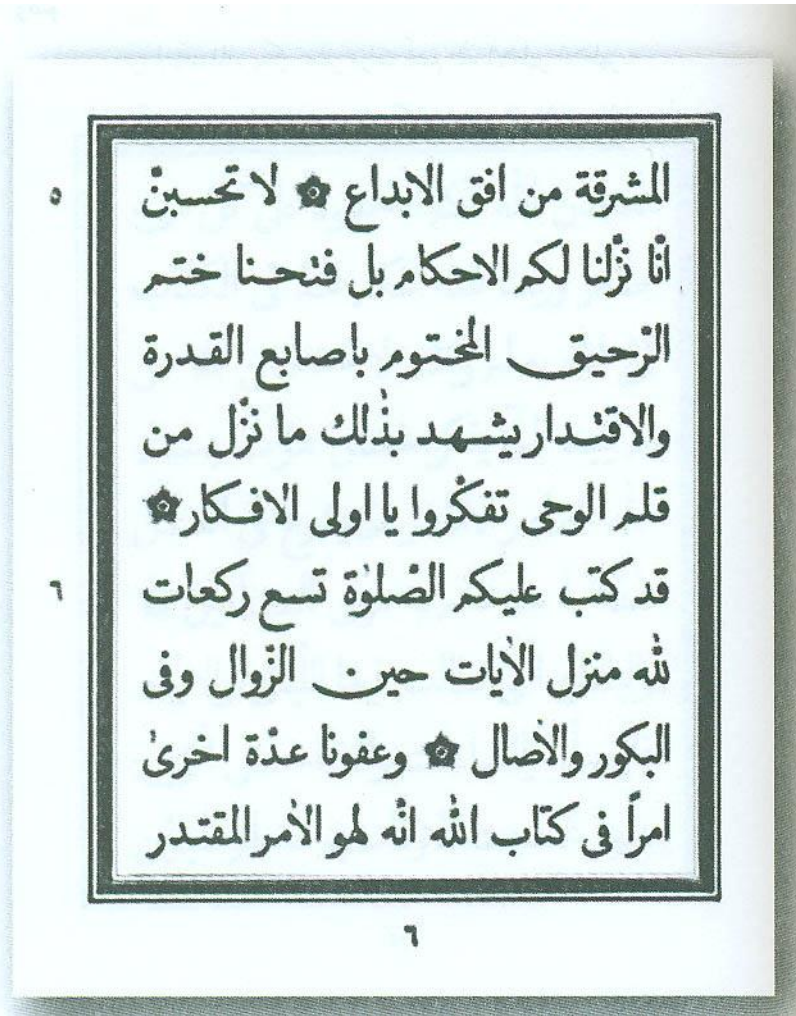
۲- چگونگی نماز به زبان عربی مخصوص او

۳- قسمت تفسیر احکام و قوانین (این بخش از کتاب اقدس به صورت سوال و جواب می باشد)

اینک قسمت های برجسته ی در رذیلت و ننگ آن را عکس برداری کرده و از نظر خوانندگان می گذرانیم:

نماز

می گوید: « باید برای خدا، فرستنده ی آیات، صبح وظهر و عصر هر دفعه نه رکعت نماز بخوانید شما را از چند نماز دیگر معاف کردیم.»(اقدس صفحه ۶)(توضیح بیشتر در صفحه ۱۵۴ همین کتاب خواهد آمد.)



وضو

«من لم يجد الماء يذكر عشر مرات بسم الله الاطهر الاطهر.»
می گوید: «آب که نباشد ده بار بگوئید: بسم الله الاطهر الاطهر.» (اقدس صفحه ۱۱)

قد اذن الله لكم السجود على كل شيء
طاهر ورفعنا عنه حكم الخذ في الكتاب
ان الله يعلم واتم لا تعلمون ❖ من
لم يجد الماء يذكر خمس مرات بسم
الله الاطهر الاطهر ثم يشرع في العمل
هذا ما حكم به مولى العالمين ❖
والبلدان التي طالت فيها الليالي والايام
فليصلوا بالساعات والمشايخ التي
منها تحددت الاوقات انه هو المبين

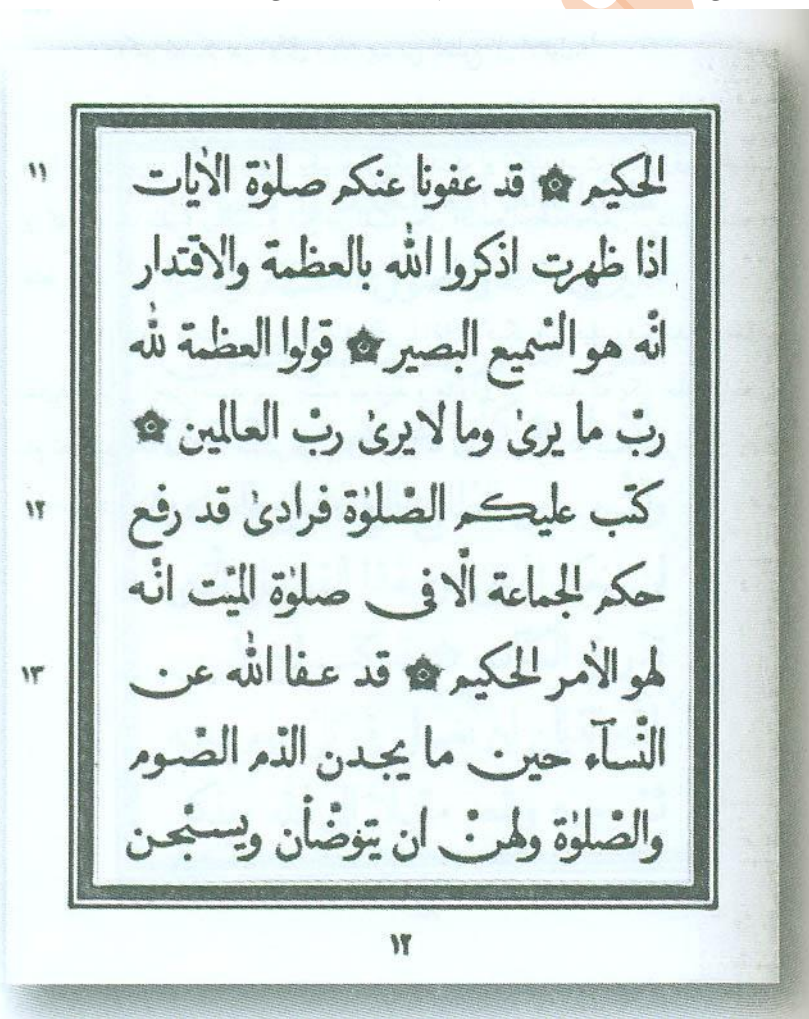
نماز جماعت

می گوید: « باید تک تک نماز بخوانید، زیرا به نماز جماعت قائل نیستیم جز در مورد مرده بدانید که آمر و دانا اوست.» (اقدس صفحه ۱۲) این جا ملاحظه می فرمایید که نماز جماعت را قدغن کرده است. حق هم داشت، زیرا اگر این طور نمی کرد حقیقت او فاش می گردید و بساطش جمع می شد. از چگونگی نماز مرده در اقدس اصلا اظهاری ننموده است، فقط در صفحه ی ۴۷ سوال چهارده و صفحه ۶۸ سوال ۸۵ تفسیر می گوید: « قبله را هر جا معین کردید خدا در آن جا می باشد.» یعنی تابع اکثریت باشید و هر چه را دیدید کرده اند برخلاف آن نکنید. (سوال: در صلات، امر به توجه به سمت قبله نازل در اذکار توجه به کدام سمت باید کرد؟

جواب: در صلات حکم قبله ثابت و در اذکار حکم ما انزله الرحمن فی الفرقان جاری ایتما تولوا فثم وجه الله. (اقدس رساله سوال و جواب صفحه ۴۷ سوال ۱۴)

سوال: از وقت نماز میت قبل از دفن و یا بعد از آن و توجه به قبله لازم است یا نه؟

جواب: اداء صلات قبل از دفن و اما القبلة اینما تولوا فثم وجه الله. (اقدس رساله سوال و جواب صفحه ۶۸ سوال ۸۵)



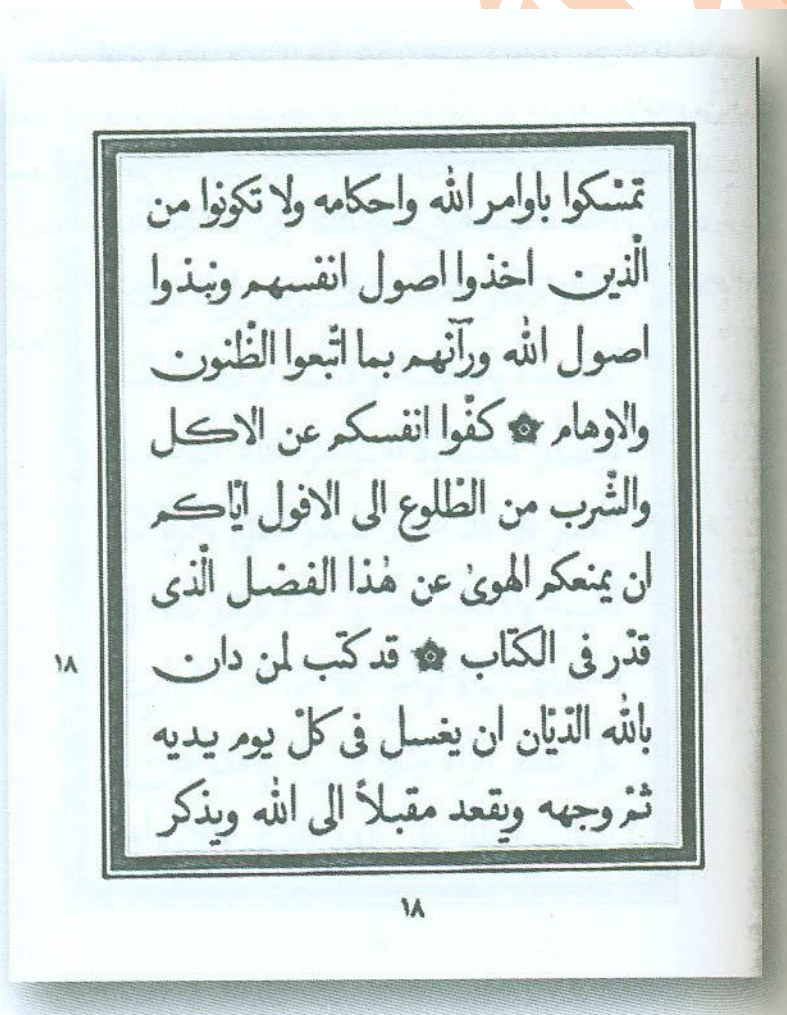
روزه

«كفوا انفسكم عن الاكل والشرب من الطلوع الى الافول.» (اقدس صفحه ۱۸)

می گوید: «از شروق تا غروب از خوردن و آشامیدن خودداری نمایید.»

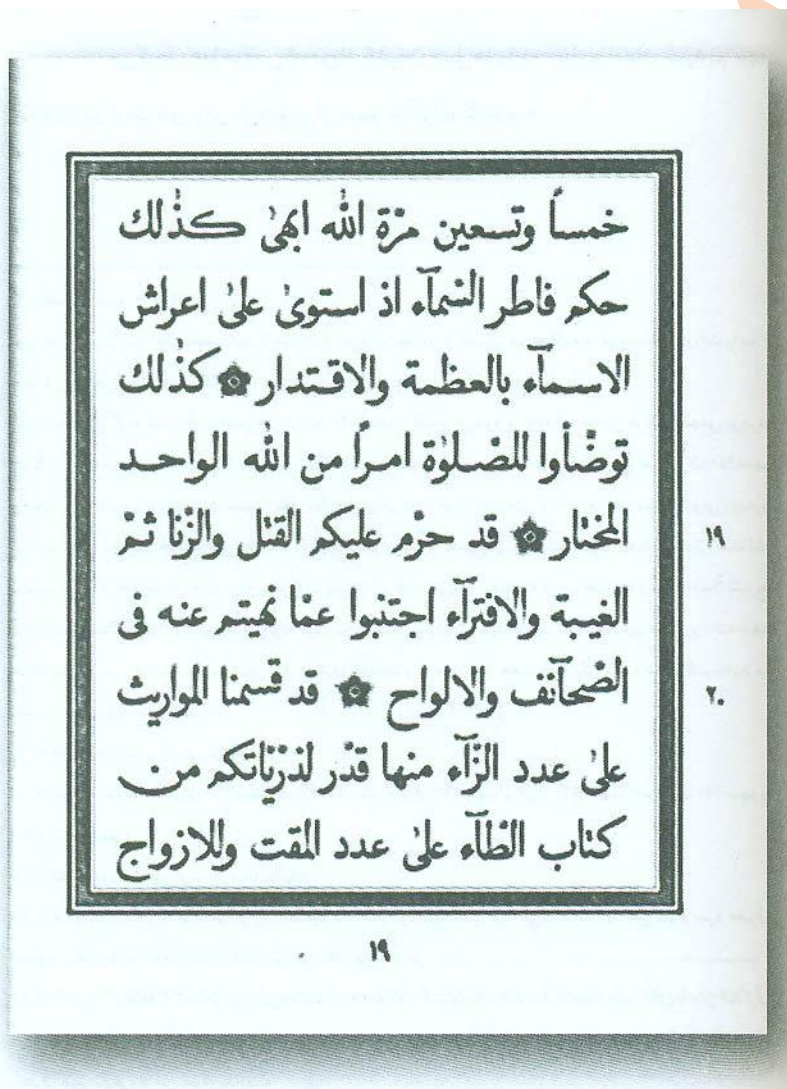
مبادا آقایان عربی دان از ما ایراد بگیرند و بگویند که او نگفته است از شروع تا غروب، او گفته است طلوع و اقول و این دو لغت برای آفتاب استعمال نمی شود، ترجمه تو غلط است.

آقایان محترم، این اغلاط را اگر با اغلاط دیگر این فیلسوف مدعی مقابله نمایید بسیار ناچیز است، پس چشم ببوشید و ما را وادار نکنید که یک جلد کتاب به نام تصحیح اغلاط خدا منتشر کنیم. والله و بالله اگر این گونه کتاب فراخور حال جامعه بود از تألیف آن خودداری نمی کردم.



ارث

آقا می فرماید: «ارث را طبق عدد زاء تقسیم کرده ایم.» (اقدس صفحه ۱۹) یعنی آقا فلسفه بافته قلمبه گفته و می خواسته است بفهماند که تا چه اندازه در علم واسع الاطلاع می باشد. ابجد، هوز، خطی را خوب می داند و اگر بگوید هفت قسمت، همه آن لغت را شنیده اند، اما با گفتن «عدد الزاء» گوسفندان پی خواهند برد که خدا مثل بندگان حرف نمی زند، بقیه ی چَرَندها را خودتان بخوانید و بخندید و اگر هم مضحک تر می خواهد بفرماید:



«انا لما سمعنا ضجيج الذريات فى الاصلاب زدنا ضعف مالهم ونقصنا عن الاخرى.»

می گوید: «ما موقعی که فریاد کشیدن نسل ها را در صلب انسان شنیدیم سهم آنها را در ارث دو برابر کردیم

واز سهم دیگران کاستیم.»

پی نوشت کتاب :

(اقدس صفحه ۲۰ و ۲۱)

وی به پیروی از سید علی محمد باب با استفاده از حروف ابجد، با تقسیم غیر عادلانه و غیر متساوی وراثت را به ۷ طبقه و برای هر طبقه سهمی قائل شده است.

قانون ارث این گونه است که تمام میراث فرد به ۲۵۲۰ بخش تقسیم می شود و بنا به این قوانین هر کسی سهمی می برد؛ فرزندان: ۵۴۰ سهم، همسران: ۴۸۰ سهم، پدران: ۴۲۰ سهم، مادران: ۳۶۰ سهم، برادران ۳۰۰ سهم، خواهران: ۲۴۰ سهم و معلمان ۱۸۰ سهم، پس از این تقسیم، اتفاق جالی روی می دهد، میرزا حسینعلی با اعتراض فرزندان متوفی روبه رو می شود که از سهم کم خود ناراضی هستند. دل او به رحم می آید و تصمیم می گیرد که سهم آنها را بیشتر کند، لذا تصمیم می گیرد که سهم فرزندان را دو برابر کند. پس از آن که در می یابد سهم بقیه بر هم خورده و آنچه قبلاً تشریح کرده (قد قسمنا الموارث ... یعنی: ما این گونه موارث را تقسیم نمودیم...) باید عوض شود، تصمیم میگیرد که عدد اضافه شده به سهم فرزندان را سرشکن کند بر بقیه ی طبقات و از هر یک از هفت طبقه یکی نود سهم کم نماید تا نسبت ۲۵۲۰ سهم عوض نشود!

لذا احکام اولیه ارث به شرح زیر تغییر می یابد:

فرزندان: ۱۰۸۰ سهم، همسران ۳۹۰ سهم، پدران ۳۳۰ سهم، مادران، ۲۷۰ سهم، برادران ۲۱۰ سهم، خواهران ۱۵۰ سهم و معلمان ۹۰ سهم.

چند نکته در مورد قوانین ارث در میان بهائیان:

۱- عدم رعایت تساوی حقوق مرد و زن: چنانچه از تعالیم دوازده گانه این فرقه می باشد که باید بین زن و مرد حقوق متساوی برقرار باشد که به زودی به بررسی این گفته می پردازیم.

۲- در اقدس صفحه ۳۲ جناب بهاء می فرماید: « وجعلنا الدار المسکونه والالبسة المخصوصه للذکر من الذکران دون الاناث والوراثة انه لهُو المعطى الفیاض » یعنی: « خانه و لباس های شخصی میت به پسر بزرگش می رسد و دختران هیچ سهمی از این اموال ندارند.»

سؤال این جاست که مهمترین ارث میت خانه او هست که در اوامر بهائیت کسی حق تصاحب آن را جز پسر بزرگ تر ندارد.

۳- چنانچه متوجه شدید معلم نیز از وراثت می باشد. حال این سؤال مطرح است که آیا همه ی معلمان وی ارث می برند؟ یا فقط در زمان تحصیل وی؟ اگر فقط فرد دوم ارث می برد علتش چیست؟ مگر چه فرقی بین وی و دیگر معلمان است؟

۴- در اقدس صفحه ۲۱ چنین آمده است: « اگر هر کدام از وراثت نبودند سهم آنها به بیت العدل می رسد.» به نوعی بیت العدل هم از هر فرد بهائی ارث می برد.

من كتاب الحاء على عدد التاء والفاء
وللاباء من كتاب الزاء على عدد التاء
والكاف واللامهات من كتاب الواو على
عدد الرفيع واللاخوان من كتاب الهاء عدد
الشين واللاخوات من كتاب الذال عدد
الزاء والميم والمعلمين من كتاب الجيم عدد
القاف والفاء كذلك حكم مبشرى الذى
يذكرنى فى اللبالي والاسحار انالما سمعنا
ضجيج الذريات فى الاصلاب زدنا ضعف

زیارت

مرد را به زیارت کعبه مجبور و زن را از آن معاف کرده است. علت معاف کردن زن را می گوید دلسوزی است. حالا زیارت چگونه است نگفته و به موقع خواهید فهمید کجاست. (پی نوشت کتاب : چنانچه اشاره شد، یکی از ادعاهای بهائیت که گوش عالم را کر کرده اند شعار تساوی حقوق زن و مرد می باشد. البته این گفته نه تنها با عقل و سایر شرایع و ادیان الهی دیگر سازگار نیست، حتی با فرامین پوشالی این فرقه نیز در تضاد می باشد. لازم است جهت روشنگری مخاطبین محترم چند سطر در این زمینه توضیح داده شود:

الف- آیا از دیدگاه عقل تساوی حقوق بین زن و مرد نیاز است؟

زن و مرد نیازهای جسمانی و روحانی این دو جنسیت چنان گوناگون است که نمی شود و عقلانی نیست که بگوییم پاسخ دهی به این نیازها یکسان باشد. به طور مثال اگر دو فرد با قد ۱/۵۰ و ۱/۷۰ متر می خواهند از پنجره ای با ارتفاع ۲ متر از زمین بیرون را نگاه کنند تساوی را رعایت کنیم و به هر دو صندلی ای با ارتفاع ۳۰ سانتیمتر بدهیم آیا عدالت را رعایت کرده ایم؟ یقیناً رعایت تساوی با ظلم به فرد کوتاه تر است.

نسبت به زن و مرد هم این گونه است که باید بین آنها عدالت حقوق باشد نه تساوی حقوق.

ب- همان طور که گفته شد، بهائیت شعار تساوی حقوق زن و مرد را جزء تعالیم دوازده گانه خود قرار داده است اما در مقام عمل به هیچ وجه پایبند به این فرامین نیستند. به چند نمونه توجه فرمایید:

۱- اعضاء بیت العدل که بالاترین مرتبه را در این فرقه دارند نمی توانند از زنان باشند.

۲- در ارث چنانچه گفته شد سهم پسر ارشد از دیگر فرزندان بالاتر است. سهم برادران متوفی از خواهران و سهم پدر از مادرش بیشتر و هم چنین سهم همسر از بقیه ورثه کمتر می باشد.

۳- مرد می تواند به حج برود این حکم برای زنان وجود ندارد.

۴- عبدالبهاء در خطابات ۱۶۳/۱ می گوید: «همین طور که در عالم حیوان نظر می کنیم جمیع ذکور واثی است، امتیازی در میان نیست. در جمیع مراتب مساوی اند و در جمیع وظائف حیوانی شریک اند ولی چون نظر در عالم انسان می کنیم می بینیم تفاوت است.» (پایان پی نوشت)

می گوید: «خداوند به هر که استطاعت داده به غیر از زن، امر می کند به زیارت کعبه برود. ما زن را از

روی ترحم از زیارت معاف کردیم.»

المختار كذلك حكم ربكم العزيز الغفار
اياكم ان تدعوا ما هو المنصوص في
النوح اتقوا الله يا اولى الانظار ﴿ يا ملأ
الانشاء عمروا بيوتا باكمل ما يمكن في
الامكان باسم مالك الاديان في
البلدان وزينوها بما ينبغي لها لا بالصور
والامثال ﴿ ثم اذكروا فيما ربكم الرحمن
بالروح والريحان الابذكرة تستنير
الصدور وتقر الابصار ﴿ قد حكم الله

۲۳

لمن استطاع منكم حج البيت دون
لنساء عفا الله عنهن رحمة من عنده
انه هو المعطى الوهاب ❀ يا اهل
الجماء قد وجب على كل واحد منكم
الاشتغال بامر من الامور من الصنائع
والاقتراف وامثالها وجعلنا اشتغالكم
بما نفس العبادة لله الحق تفكروا يا
قوم في رحمة الله والطفه ثم اشكروا
في العشي والاشراق ❀ لا تضيعوا

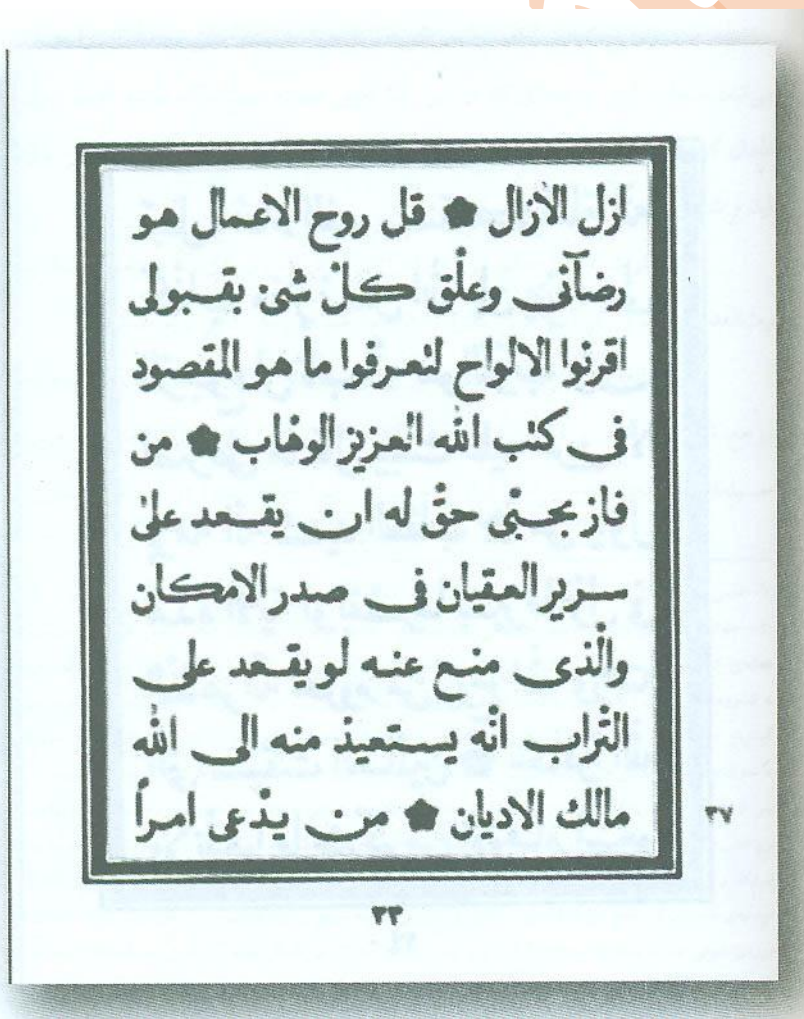
کدام را باید باور کرد؟!!

با یاد دارید در کتاب «مبین» این بی حافظه چه گفته بود، «هر که بعد از من ادعایی کند مفتری و دروغگو می باشد.»

حال ببینید این جا چه می گوید:

«من یدعی امرا قبل اتمام الف سنه كامله انه كذاب مفتر... من ياول هذه الابيه او يفسرها بغير ما نزل في الظاهر انه محروم من روح الله ورحمته. (اقدس صفحه ۳۳-۳۴)

می گوید: «هر که تا هزار سال تمام ادعای امری کند مفتری و دروغگو می باشد، هر که این آیه را به غیر از صورت ظاهر تفسیر و یا تأویل نماید از روح و رحمت خدا محروم خواهد بود.»



قبل اتمام الف سنة كاملة انه
كذاب مفتر نسل الله بان يؤتده على
الرجوع ان تاب انه هو الثواب وان
اصر على ما قال يبعث عليه من لا
يرحمه انه شديد العقاب ❖ من يأول
هذه الآية او يفسرها بغير ما نزل في
الظاهر انه محروم من روح الله ورحمته
التي سبقت العالمين ❖ خافوا الله
ولا تتبعوا ما عندكم من الالوهام اتبعوا

بهاء

زنا

در اوایل کتاب «اقدس» می گوید زنا حرام است. (اقدس صفحه ۱۹) ولی بعداً آن را حلال می کند. شما به این جریمه ای که در این جا تعیین نموده است نگاه نکنید فقط برای اغفال گوسفندان می باشد، به موقع برای شما اثبات خواهیم کرد که زنا و لواط را بدون قید و شرط آزاد گذارده است.

می گوید: «خدا حکم می کند که زانی مرد باشد و یا زن نه مثقال طلا به بیت العدل بدهد و اگر این عمل تکرار نشد شما هم جریمه را دو برابر کنید.»

بیت العدل که گویا حالا محفل روحانی را به جای آن تأسیس کرده اند، مرجع تقلید می باشد و در هر شهری باید از نه نفر تشکیل گردد. بیت العدل را میرزا حسینعلی خلیفه ی سوم و آخر قرار داده بود، (عنوان بیت العدل، اولین بار توسط حسینعلی بهاء در کتاب «اقدس» به کار رفت. براساس نظر وی، در هر شهر و محله ای که بهائیان در آنجا ساکن باشند، تشکیل بیت العدل واجب است. عباس افندی (جانشین بهاء) به دنبال مسافرت به کشورهای اروپایی و آمریکایی، دایره ی تشکیلاتی بیت العدل را بسیار فراتر از آن چیز که بهاء پیش بینی کرده بود گسترش داد و آن را رکن و مرکز تشریح (یکی از دو رکن و مرکز اصلی سازمان بهائیت) تلقی نمود. رهبری سازمان به عنوان ولی امر الله (رکن اول) مرکز تبیین، و تشکیلات بیت العدل (به عنوان رکن دیگر) مرکز تشریح نامیده شد.

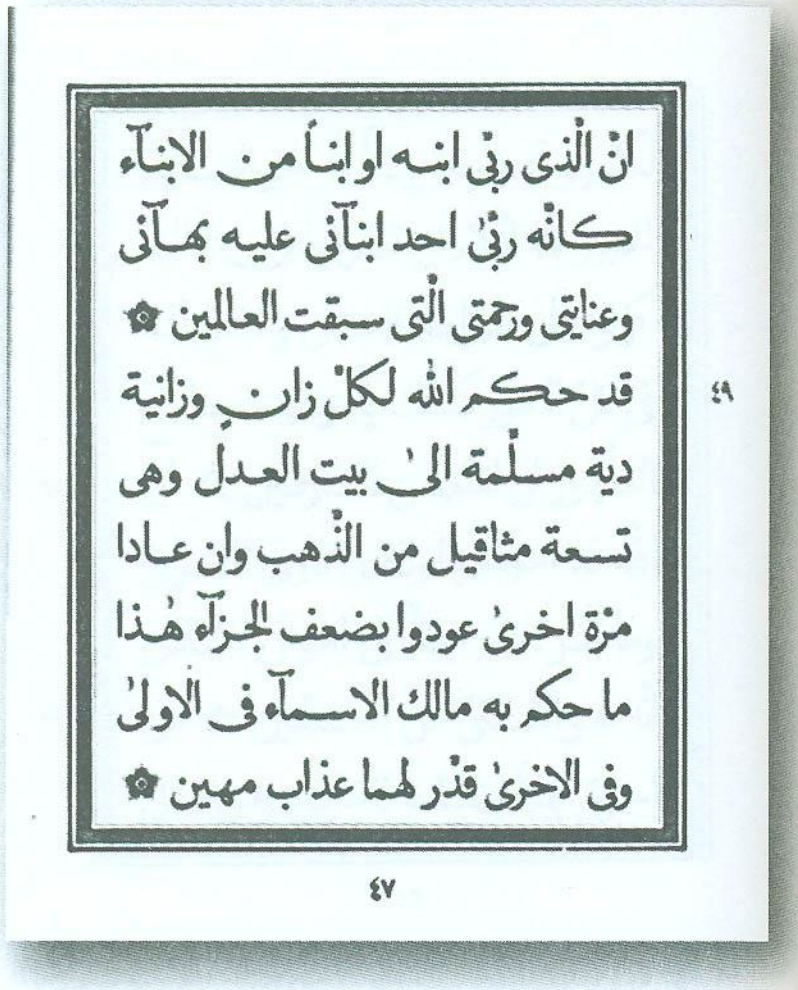
پس از عباس افندی، به دلایلی هم چون ناتوانی و ضعف شخصیتی شوقی افندی، بنیان های تهی و سست مرام بهائیت، بی رغبتی مردم برای گرایش به این مسلک (به رقم تبلیغات بسیار گسترده و فراگیر آن) ریزش تعداد بسیاری از پیروان، واز همه مهمتر تجارت مثبت نودینان آمریکایی در امر سازمان دهی فرقه های به ظاهر دینی، و تأکید و توصیه ی دسته ای از احکام دولت غاصب اسرائیل بر تأسیس هر چه سریع تر بیت العدل، سیر شکل گیری بیت العدل در دوره ی شوقی شدت بیشتری به خود گرفت و بر همین اساس «هیأت بین المللی بهائی» (جنین بیت العدل) تشکیل و «میسن ریمی» آمریکایی توسط شوقی به ریاست آن منصوب شد.

بیت العدل به لحاظ ساختار، دارای واحدهای سازمانی گسترده ای است که از طریق این واحدها، تمامی عرصه های فردی و اجتماعی بهائیان جهان را پوشش می دهد. در واقع، ساختار بیت العدل همانند ساختار حزبی فراگیر است که اعضای آن خود را در هر حال ملزم به رعایت اصول حاکم بر حزب می دانند و هر کدام از اعضاء در یک یا چند واحد سازمان حزب، مشغول فعالیت اند. به علاوه تمامی بهائیان باید طی تشریفات خاصی، به عضویت سازمان بهائیت در آیند و کسانی که این تشریفات را رعایت، و تعرفه ی عضویت در سازمان بیت العدل را تکمیل نکنند، بهائی شناخته نمیشوند و از مزایای حزبی و حمایت های سازمان محروم خواهند بود. براساس این نگرش، سازمان های تبیین و تشریح باید در کنار هم وظایف محول شده را انجام دهند و هیچ یک نمی تواند جانشین دیگری گرد و در حوزه ی وظایف دیگری مداخله کند و «انفصال رکنین نظم بدیع نیز از یکدیگر ممتنع و محال است. وثبات، دوام و استقرار جامعه ی بهائی ناشی از وجود ولایت امر می باشد و «هر گاه ولایت امر - سازمان تبیین - از نظم بدیع حضرت بهاء الله - سازمان تشریح - متنزع شود، اساس این نظم، متزلزل و الی الابد محروم از اصل توارثی می گردد.»

در این چارچوب که رهبران بهائیت آن را ترسیم کرده اند، هیچ فردی حق اعتراض و اظهار نظر ندارد و همه ی بهائیان مکلف اند در مسیر تعیین شده حرکت نمایند.

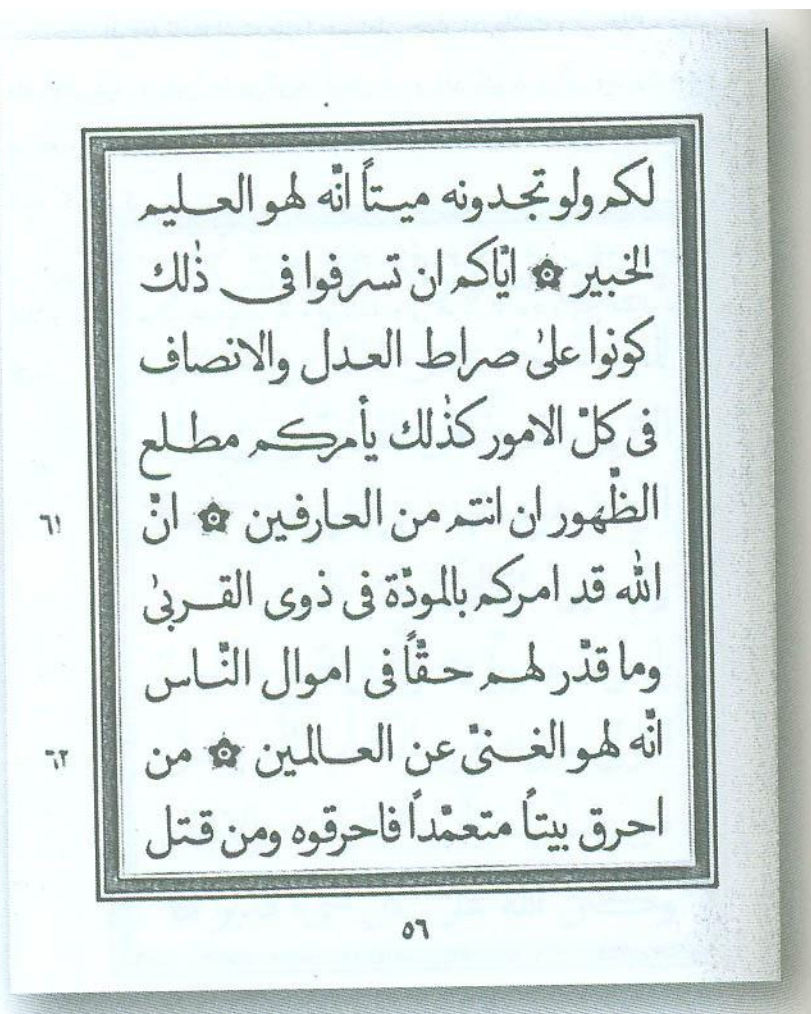
تنها نمود این بیت العدل، بیانیه هایی است که هر از چند گاهی صادر می کند و بهائیان موظف به شنیدن و امتثال آن هستند و لا غیر.

همه می دانند که امروز رهبری اکثریت بهائیت با تشکیلاتی به نام بیت العدل است که نه نفع‌خواه دارد و از مقرر خود که هم اکنون در اسرائیل است جامعه ی جهانی بهائیان را اداره و مدیریت می نماید. اگر چه گروهی از بهائیان هم هستند که خود را بهائیان ارتدکس می نامند و این تشکیلات را قبول ندارند و آن را غیر قانونی می دانند. البته اینان در اقلیت هستند و طرفداران بیت العدل موجود در اکثریت اند.) زیرا خلافت را در عباس افندی-غصن اعظم- سپس محمدعلی افندی- غصن اکبر- و بعد در بیت العدل منحصر و بقیه ی فرزندان را از آن محروم کرده است.



هرج و مرج

میگوید: « هر که خانه ای را به طور تعمد بسوزاند او را بسوزانید.» (جای تامل دارد که چرا اگر کسی خانه ای را بسوزاند باید خودش سوزانده شود!؟



زنشویی

آن چه ثابت است میرزا حسینعلی چهار زن داشت و برخلاف دستوری که دارد رفتار کرد. در این جا می گوید: «بیش از دو زن نگیرید و اگر یک زن داشته باشید هر دوراحت خواهید بود، مانعی هم ندارد از هر دختری که برای خدمت بگمارید از اله بکارت کنید.»

در صفحه ۶۰ «اقدس» راجع به مهر می گوید که در شهرها نوزده مثقال طلا و در دهات نوزده مثقال نقره می باشد ولی هرگزار نود و پنج مثقال نباید تجاوز کنید.



۶۶

لا یحقیق الضهار الا بالامهار قد قدر
للدن تسعة عشر مثقالاً من الذهب
الابریز وللقری من الفضة ومن اراد
الزیادة حرّم علیه ان یتجاوز عن خمسة
وتسعين مثقالاً كذلك كان الامر
بالعزم مسطوراً ❀ والذي اقتنع بالدرجة
الاولی خیر له فی الكتاب انه یغنی
من یشاء باسباب السموات والارض
وكان الله علی کل شیء قديراً ❀

۶۰

خلط بحث می کند

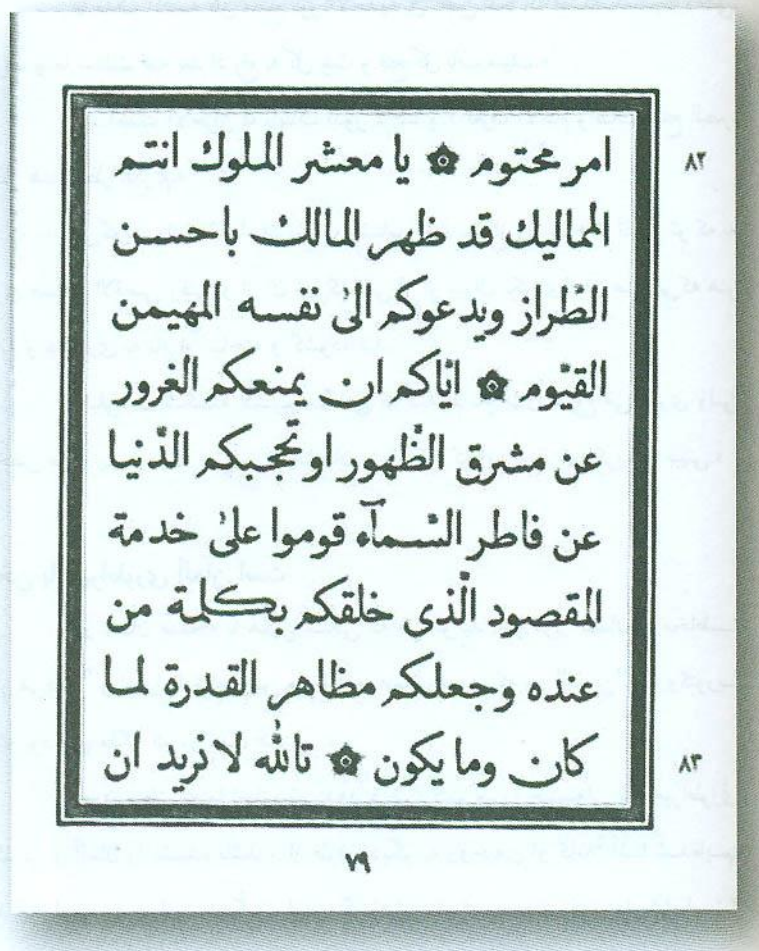
اینک می بینیماز قانون گذاری جست و خیز می کند وروی سخن را در عالم وهم به پادشاهان می گشاید، گو اینکه می خواهد کمی خستگی در کند وبه قوانینی که نازل کرده ببالد.

به پادشاهان می گوید

«یامعشر الملوك انتم الممالیک قد ظهر المالك با حسن الطراز و يدعوکم الى نفسه المهيمن القيوم.» (اقدس

صفحه ۷۹)

«ای پادشاهان، همه بندگان هستید، خدا با پسندیده ترین وضع ظاهر گشت و همه را به خود دعوت می نماید.»



پادشاهان اتریش را مخاطب قرار می دهد

«یاملک انفسه کان مطلع نور الاحدیه فی سجن عکا اذا قصدت مسجد الاقصی مرت و ما سئلت عنه بعد اذ رفع به کل بیت وفتح کل باب منیف.» (اقدس صفحه ۸۲)

«قد احدثنا الاحزان بما رایناک تدور لا سمعنا ولا تعرفنا الامام وجهک افتح البصر لتنظر هذا المنظر الکریم.» (اقدس صفحه ۸۳)

می گوید: «ای پادشاه اتریش، روشنایی احدیت از زندان عکا تابید. تو که به سوی مسجد الاقصی رفتی واز آن جا گذشتی از او سؤال نکردی؟ در صورتی که هر خانه و هر دری به نام او ساخته وگشوده شد.

خیلی دل شکسته گشتیم هنگامی که دیدیم نام ما را سراغ می گیری ولی شخص مارا به روبه رویت نمی بینی، چشمان را باز کن که این منظره ی کریم را ببینی.»

سخن با امپراطوری آلمان است

در همان صفحه با همین سبکی که می خوانید امپراطور آلمان را مخاطب قرار می دهد (اقدس صفحه ۸۳ و ۸۴) و او را پادشاه برلین می نامد و همان طوری که در «هبین» به ویکتوریا گفته بود «ای ملکه که در لندن هستی...» چون منطق به ما اجازه نمی دهد فرض کنیم میرزا حسینعلی نام امپراطوری انگلیس و آلمان را نشنیده باشد واز طرف دیگر به روحیه ی او کاملا آشنا شده ایم، باید این لهجه را حمل بر تحکم نماییم مگر نه این که او خداوند یفعل ما یشاء است؟

پس حق دارد به امپراطور آلمان بگوید «ای پادشاه برلین» خیلی هم با تربیت بود که نگفت ای نوکر من، گر چه که او گفت و او هم فقط شنید.

انصروه يا اهل البهآء بالاموال
والنفوس ❖ يا ملك النمة كان
مطلع نور الاحدية في سجن عكآء اذ
قصدت المسجد الاقصى مررت
وما سئلت عنه بعد اذ رفع به كل
بيت وفتح كل باب منيف ❖ قد
جعلناه مقبل العالم لذكرى وانت
نبذت المذكور اذ ظهر بملكوت الله
ربك ورب العالمين ❖ كنا معك في

كل الاحوال ووجدناك متمسكا
بالفرع غافلاً عن الاصل ان ربك
على ما اقول شهيد ❖ قد اخذتنا
الاحزان بما رأيناك تدور لاسمنا
ولا تعرفنا امام وجهك افتح البصر
لتنظر هذا المنظر الكريم ❖ وتعرف
من تدعوه في الليالي والايام وترى
النور المشرق من هذا الانق
المبيع ❖ قل يا ملك برلين اسمع

مالیات بر درآمد یا پول حرام اندر حرام

می گوید: «هر که یک مثقال طلا دارد نوزده مثقال آن به خدا، آفریننده ی زمین و آسمان تعلق می گیرد. مبادا ای مردم از این فضل عظیم خودداری نمایید، این طور به شما امر می کنیم در صورتی که نه به شما و نه به موجودات زمین و آسمان احتیاج داریم.»

این مالیات بر درآمد به طوری که خودش در دنباله ی سخن میگوید فقط برای تطهیر اموال مالیات دهنده می باشد، بیچاره جدم پنجاه سال گرفتار این مالیات بود، بیچاره تر گوسفندانی هستند که حالا هم گرفتارند. (شاید در اینجا محاسبه ی مالیات دارایی های شوقی افندی به عنوان رهبر سوم فرقه ی بهائیت به هنگام مرگ در ایران (۱۳۳۶ هجری شمسی) و اندک نگاهی به آن خالی از لطف نباشد.

طبق نامه ی مدیر کل فنی مالیاتی وقت جناب آقای حسینعلی رجائی در سال ۱۳۴۹ که به معاون درآمدهای مالیاتی وزارت اقتصاد دارائی نوشته شده، میزان مالیات برارث دارایی منقول و غیر منقول شوقی افندی حداقل ۸۲۸/۸۱۲/۹۶۰ ریال محاسبه و اعلام شده که این مبلغ از طرف وراثت به صندوق دولت ایران (خزانه) پرداخته نگردیده است.

حال اگر در صدد مالیات برارث مصوب ۱۳۳۷ که آخرین مصوبه ی قانونی اخذ مالیات برارث می باشد را در نظر بگیریم مشخص می شود که میزان ثروت افندی در هنگام مرگ چه مقدار بوده است و اگر این مبلغ را با رقم تورم و ارزش افزوده ی آن به نرخ امروز محاسبه نماییم یک رقم نجومی به دست می آید)

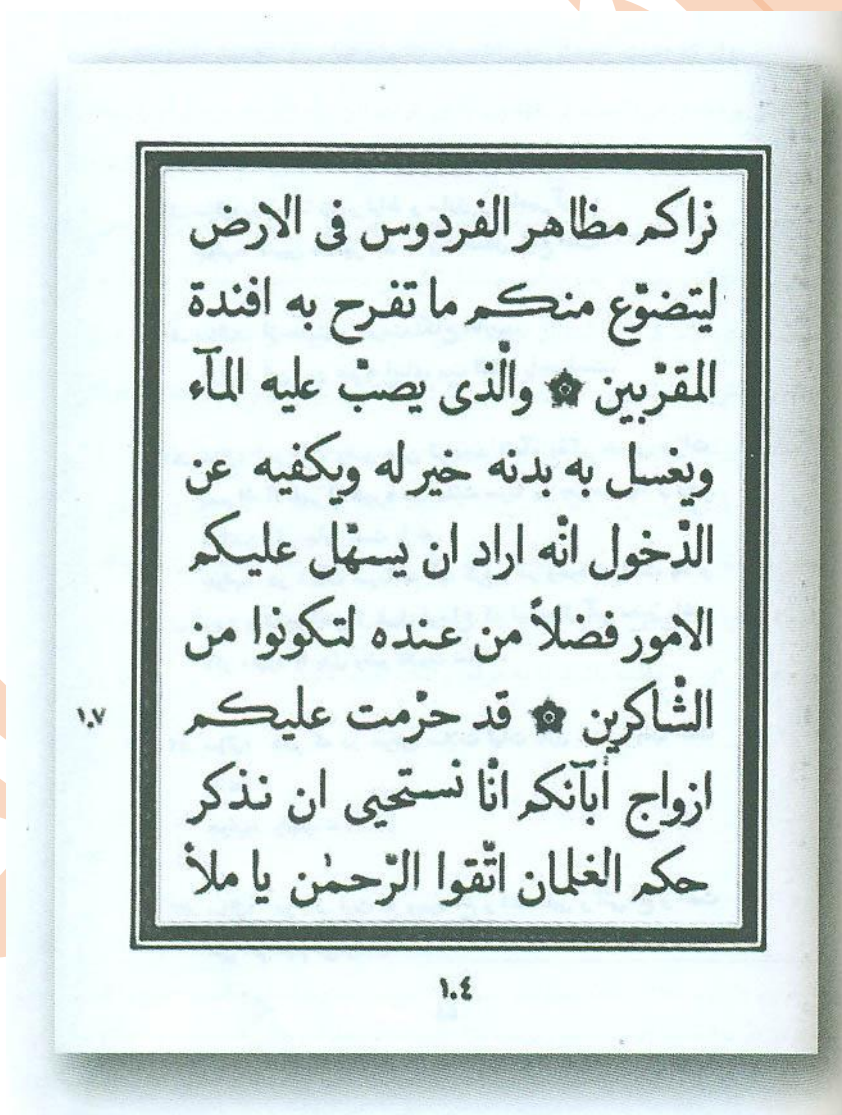
۹۶
وتوجهوا الى القلوب ❀ يا بحر
الاعظم رثن على الامم ما امرت به
من لدن مالك القدم وزین هياكل
الانام بطراز الاحكام التي بها تفرح
القلوب وتقر العيون ❀ والذي تملك
۹۷
مانه مثقال من الذهب فتسعة
عشر مثقالاً لله فاطر الارض
والسماء اياكم يا قوم ان تمنعوا
انفسكم عن هذا الفضل

از دواج با همه به غیر از ...

می گوید: « با زن پدر نزدیکی نکنید. زن پدر حرام است. کیفر هم جنس بازی را نمی گوئیم چیست زیرا شرم داریم.»

او می گوید با مادر، خواهر، دختر و هر که خواستید هم خواب شوید زیرا تحریم را فقط به زن پدر منحصر می کند. ما اگر بخواهیم تفسیر دیگری برای آن بترسیم قابل قبول نخواهد بود زیرا تخصیص در تحریم برو برگرد ندارد و آنچه حرام است همان است و بس.

مگر آقا خدا زحمت نمی کشد آنچه را حرام است یک یک ذکر کند؟ پس چرا نکرد؟ مگر در دین های دیگر زن پدر حلال است که او در این جا حرام اعلام می کند؟ اگر منظوری غیر از این داشت چرا تا روز تشکیل بیت العدل این موضوع را راکد گذارده است؟



حالا برویم سر لواط یا بچه بازی. این را هم آزاد گذارد تا موقعی که بیت العدل تأسیس شود باور ندارید؟ پس بخوانید در صفحه ۵۸ باب تفسیر اقدس در این دو موضوع چه گفته است:

.....

۴۹- سؤال: از حدّ زنا و لواط و سارق و مقادیر آن.

جواب: تعیین مقادیر حد به بیت العدل راجع است.

۵۰- سؤال: از حلیت و حرمت نکاح اقارب.

جواب: این امور هم به امنای بیت العدل راجع است.

۵۱- سؤال: در باب وضو « من لم یجد الماء ینکر خمس مرات بسم الله الاطهر الاطهر » در

شدت سرما یا جراحت ید و وجه خواندن ذکر جایز است یا نه.

جواب: در شدت سرما به آب گرم و در وجود جراحت ید و وجه و مانع آخر از قبیل ارجاع

که استعمال آب مضر باشد ذکر معهود را بدل وضو تلاوت نماید.

۵۲- سؤال: ذکر که در عوض صلات آیات نازل شده واجب است یا نه.

جواب: واجب نه.

۵۳- سؤال: در باب ارث مع وجود اخ و اخت ابی و امی اخ و اخت امی هم سهم می برند

یا نه.

.....

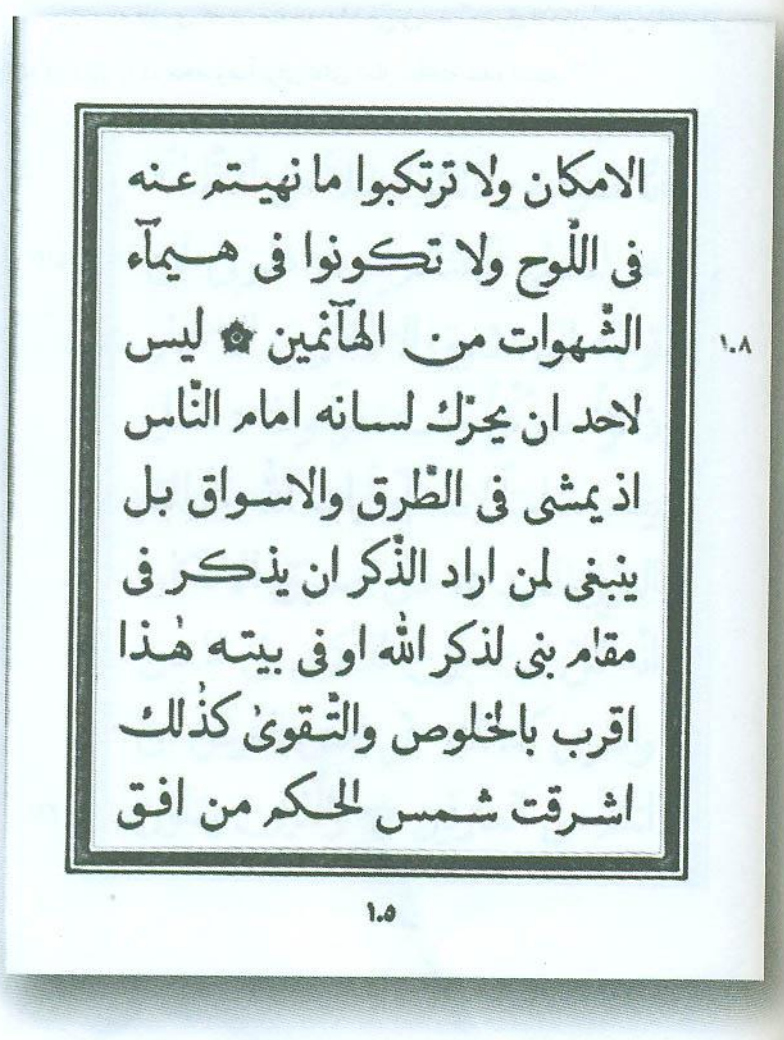
حال دیدید؟ پی بردید او چه منظوری داشته است؟ من برای شما می گوید.

رل که دست خودش بود اطمینان داشت، عباس و محمد علی نیز مورد اعتمادش بودند و می دانست از عهده ی بازی کردن این رل خوب بر می آیند، یعنی طبق زمان و مکان رفتار خواهند کرد. اختیار را بعدا به دست بیت العدل سپرد که هر گونه صلاح باشد عمل نماید تا موقعی که بتوانند این امر را آشکار سازند یعنی تا موقعی که بهائیان بتوانند یک دولت مستقل تشکیل دهند مجلس داشته باشند و در قانون گذاری آزاد گردند، البته آن وقت کسی حق اعتراض نخواهد داشت و هر که ، هر که را دلش خواست می گیرد مگر زن پدر؛ حالا اگر این موضوع را مخفیانه می کنند یا اصلا نمی کنند روی اصل قانون مجازات عمومی و فشار محیط می باشد. (در پیام ۱۵ ژانویه ۱۹۸۱ بیت العدل چنین آمده است: « شما راجع به محدودیت های حاکم بر ازدواج با اقارب، سوای موردی که ازدواج با زن پدر را ممنوع می سازد سؤال کرده اید، بیت العدل همچنین خواسته اند به اطلاع شما برسانیم که آن معهداعلی ، هنوز موقعیت را برای صدور قوانین تکمیلی راجع به ازدواج با اقارب، مقتضی نمیداند بنابراین در حال حاضر تصمیم گیری در این مورد به عهده ی خود نفوس مؤمنه محول شده.» به عبارت دیگر هر کسی هر کاری می خواهد انجام دهد.)

باری من یک نکته را این جا گوشزد کردم که مدرک نداشت و با این که قراین داشت آن را کافی نمی دانم من باید مدرک به دست شما بدهم، من باید ثابت کنم که میرزا حسینعلی انتظار داشت یک دولت بهائی تشکیل دهد و بهائی ها هم امروز آرزو دارند . این را داشته باشید تا به موقع برایتان ثابت کنم .

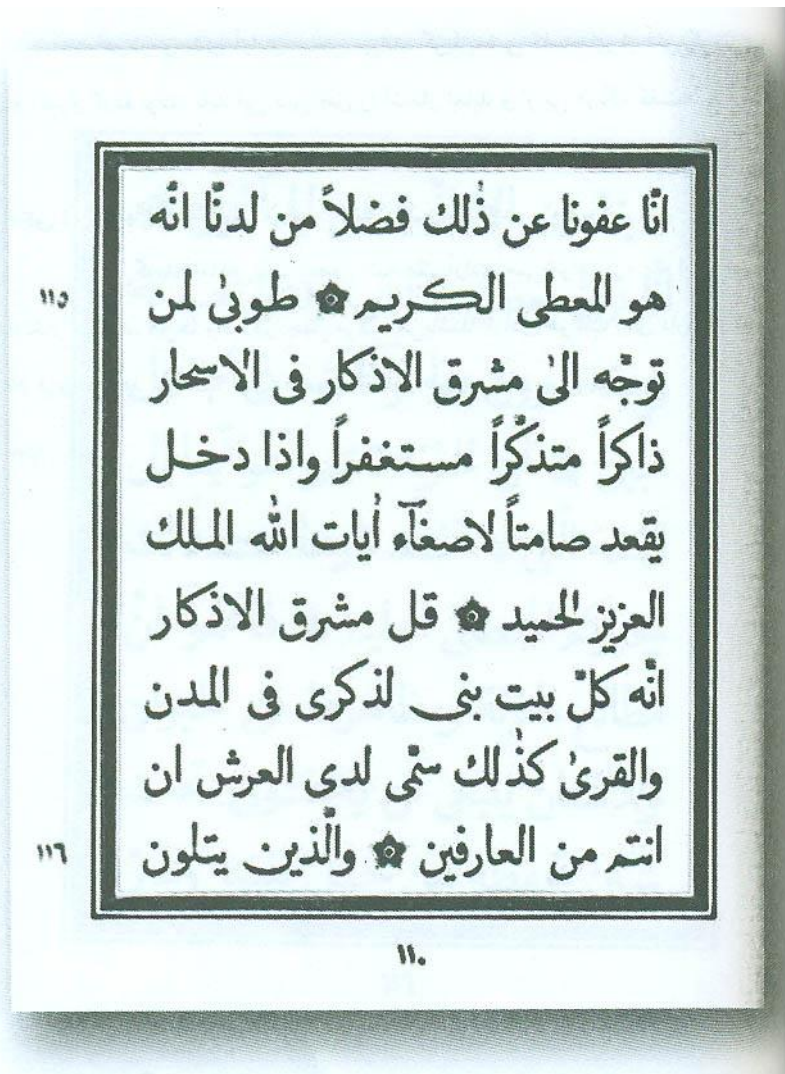
پنهان کاری

او که بیم داشت رسوا و خانه خراب شود فوری این آیه را نازل فرمود و بهانه تراشید.
«لیس لاحد ان یحرک لسانه امام الناس اذ یمشی فی الطرق والاسواق بل ینبغی لمن اراد الذکر ان یدکر فی مقام بنی لذكر الله و فی بیته هذا اقرب بالخلوص و التقوی.» (اقدس صفحه ۱۰۵)
می گوید : « کسی حق ندارد هنگام عبور در خیابان و بازار زبانشرا در جلوی مردم بجنباند باید فقط در جاییکه برای ذکر خدا ساخته شده و یا در منزل به این گونه کارها بپردازد. البته نزدیک شدن به خدا به این نحو بهتر خواهد بود.» (و آیا واقعا اگر کسی که دارای عقل سالم باشد می تواند تحت فرمان چنین فردی برود؟ پس چه بهتر که از ابراز عقاید خود عقب نشینی کند تا با انتشار دستورات خنده دار وی باعث رسوا شدن خود نگردند.)



مشرق الاذکار

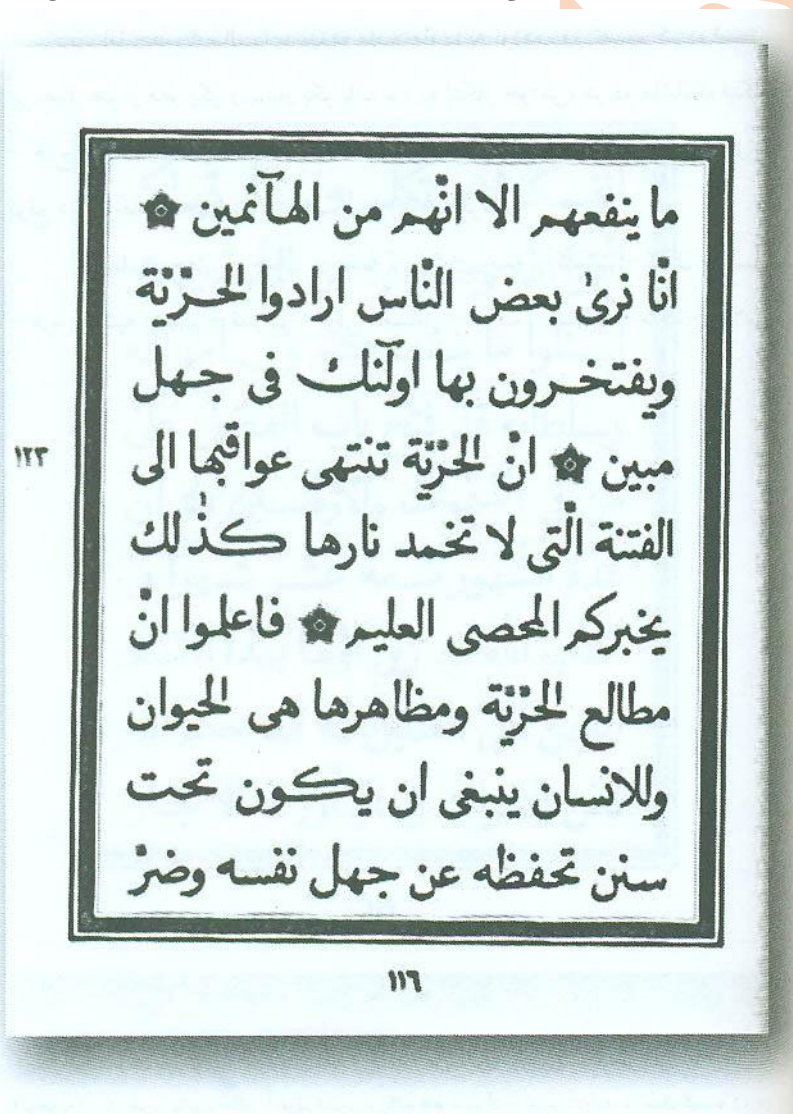
به طوری که در صفحه ۱۱۰ می نویسد «مشرق الاذکار» هر ساختمانی است که در شهر یا ده مخصوصاً برای ادای نماز ساخته شده است.



عجب بی شعورند

درباره ی بدی آزادی سخن می راند، گویا بعضی کاسه های از آتش گرم تر به او اصرار کرده بودند باید این دین حق را آشکار نماید و او بی درنگ گفت:

«انا نرى بعض الناس اردوا الحرية و يفتخرون بها اولئك فى جهل مبين ان الحرية تنتهى فى عواقبها الى الفتنة التى لا تخمد نارها كذلك يخبركم المحصى العليم.» (اقدس صفحه ۱۱۶)
می گوید: « ما می بینیم بعضی اشخاص آزادی میخواهند و به این عمل افتخار می کنند، این ها واقعا در جهل مرکب می باشند. آزادی عواقب بدی دارد که آن فرو نخواهد نشست، آمار دهنده ی دانا این طور به شما می گوید.»

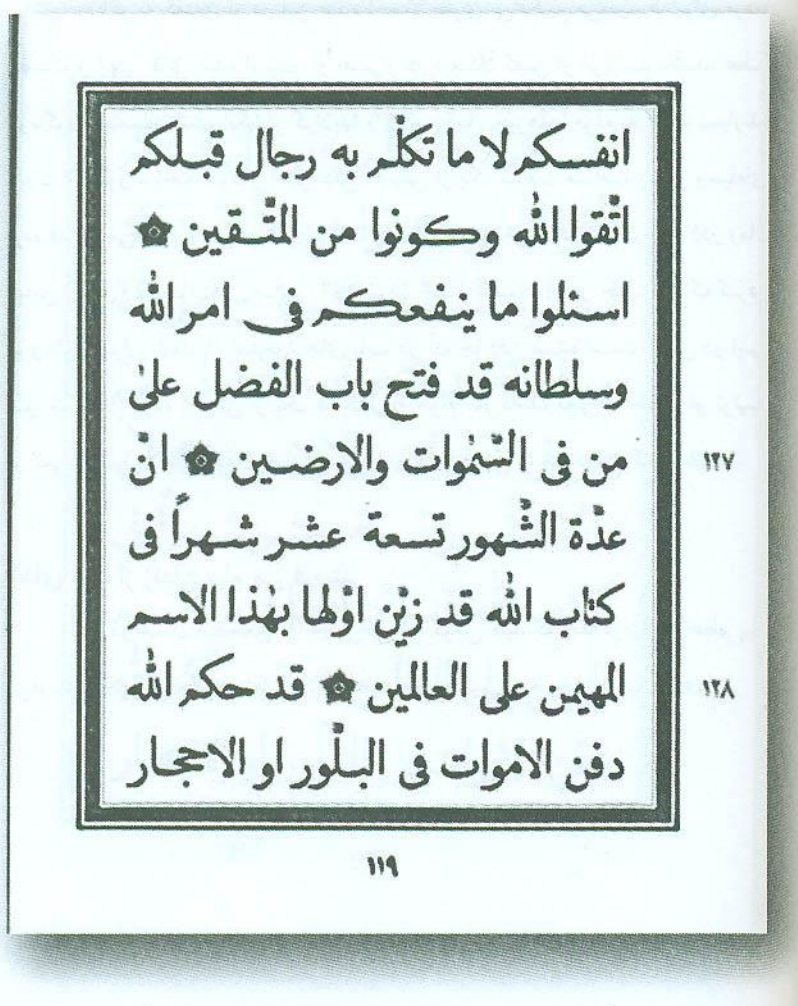


ما ينفعهم الا انهم من الهائمين ❖
انا نرى بعض الناس ارادوا الحرية
ويفتخرون بها اولئك فى جهل
مبين ❖ ان الحرية تنهى عواقبها الى
الفتنة التى لا تخمد نارها كذلك
يخبركم المحصى العليم ❖ فاعلموا ان
مطالع الحرية ومظاهرها هى للحيوان
وللانسان ينبغى ان يكون تحت
سنن تحفظه عن جهل نفسه وضر

با فلک هم سروکار داشت

اما چطور؟ سال را به نوزده ماه و ماه را به نوزده روز تقسیم کرده است. این عمل هم از فکر بکر و بسیار بکر باب بود نه ابتکار خودش، هر دو ماشاء الله ابتکار به خرج داده اند. ما اکنون نام ماه ها را که در عین حال نام روزهاست ذکر میکنیم و به موقع در اطراف آن حساب، کمی صحبت خواهیم کرد. (سال بهائیت همان طور که مؤلف مرقوم فرمودند نوزده ماه و هر ماه نوزده روز می باشد که می شود ۳۶۱ روز، لذا با توجه به این که تقویم بهائیان مطابق با تقویم شمسی می باشد فقط اسم آن را تغییر داده اند. در سال کبیسه ۵ و در سال غیر آن ۴ روز کم می آورند لذا ایام زائد را ایام «هاء» نامیده اند و هیچ فردی از بهائیان فلسفه این ایام را نمی داند)

بهاء-جلال-جمال-عظمه-نور-رحمه-کلمات-کمال-اسماء-عزه-مشیه-علم-قدرت-قول-مسائل-شرف-سلطان-ملک-علاء.



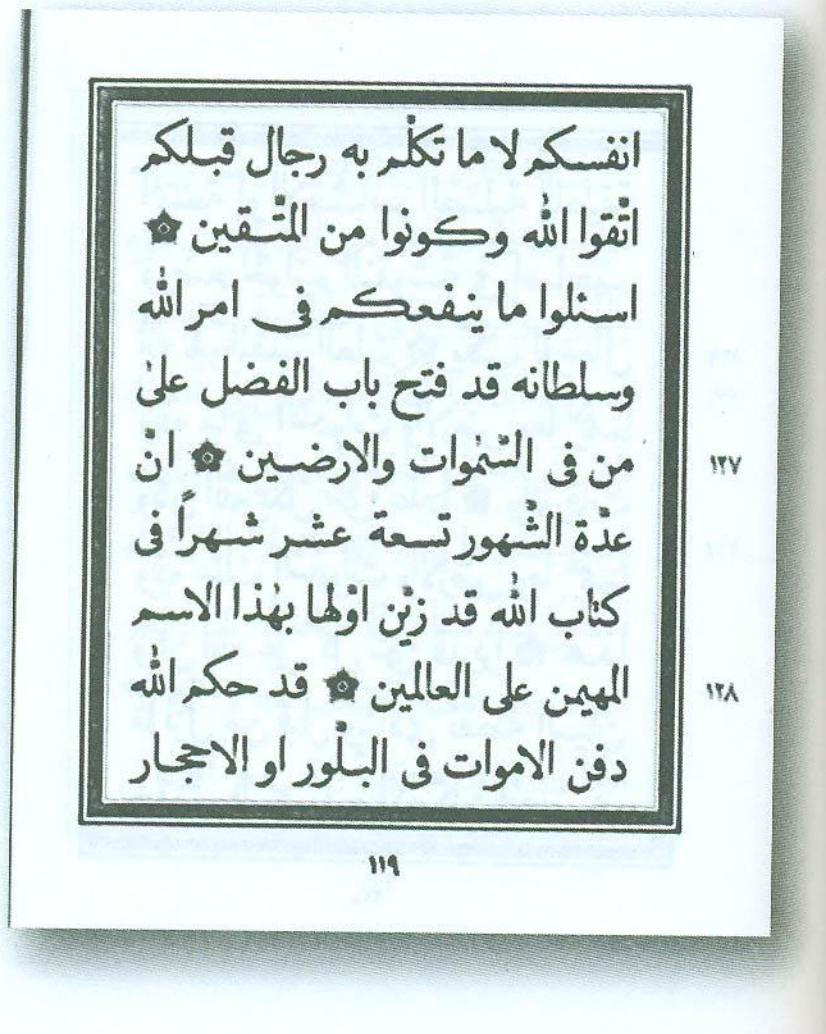
کفن و دفن

اگر به گفته ی او در این صدد اجمالاً نظری بی افکنیم می بینیم که برای مرده، عظمت و ابهتی قایل نشده است. او اصرار دارد مثلاً کفن از ابریشم باشد، عطر گوناگون استعمال کنند، انگشتر گران بها و از این قبیل چیزها با مرده به خاک بسپارند. تابوت از بلور ساخته شود و اخیراً دفنرا بیش از یک ساعت مسافت به هر وسیله ای بوده قدغن می نماید و می گوید حرام است. حال چطور می شود باور کرد که (در زمان عباس افندی) استخوان های باب را از ایران حمل نموده و در حیفا خاک کرد؟ پیروانش اصرار دارند که استخوان های باب در آن جا دفن شده است. پس در این صورت حمل مرده رابیش از یک ساعت راه حرام نمی دانند، یعنی به حرف او ترتیب اثر نمی دهند والا باید اذعان کنند که میرزا حسینعلی این راهم دروغ گفته است.

خدای توانا از زندان پیام می فرستد

[در همان صفحه ی ۱۲۳] می گوید: «گوش کنید که خدا از زندان اعظم پیام می فرستد، جز من توانا و متکبر

خود پسند متعال حکیم و دانا خدایی نیست.»



المتعة او الاخشاب الصلبة اللطيفة
ووضع الخوايم المنقوشة في اصابعهم
انه هو المقدر العليم ❀ يكتب للرجال
ونته ما في السموات والارض وما بينهما
وكان الله بكل شئ عليماً ❀ وللورقات
ونته ملك السموات والارض وما بينهما
وكان الله على كل شئ قديراً ❀ هذا
ما نزل من قبل وينادي نقطة البيان
ويقول يا محبوب الامكان انطق في

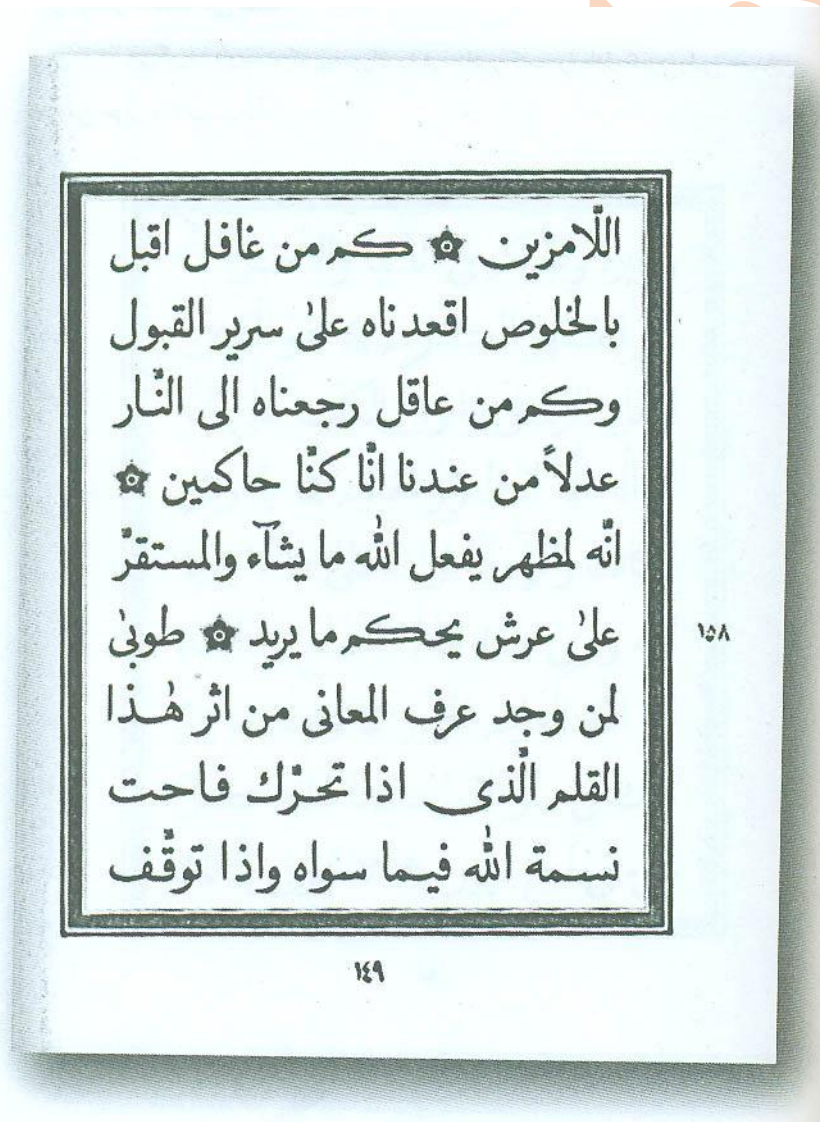
۱۱۰

خير ❀ حرم عليكم نقل الميت ازيد
من مسافة ساعة من المدينة ادفنوه
بالروح والزيجان في مكان قريب ❀
قد رفع الله ما حكم به البيان في تحديد
الاسفار انه هو المختار يفعل ما يشاء
ويحكم ما يريد ❀ يا ملا الانشاء
اسمعوا نداء مالك الاسماء انه يناديكم
من شطر سجنه الاعظم انه لا اله الا
انا المقدر المتكبر المتسخر المتعالى

۱۱۲

اولین بار است که راست می گوید

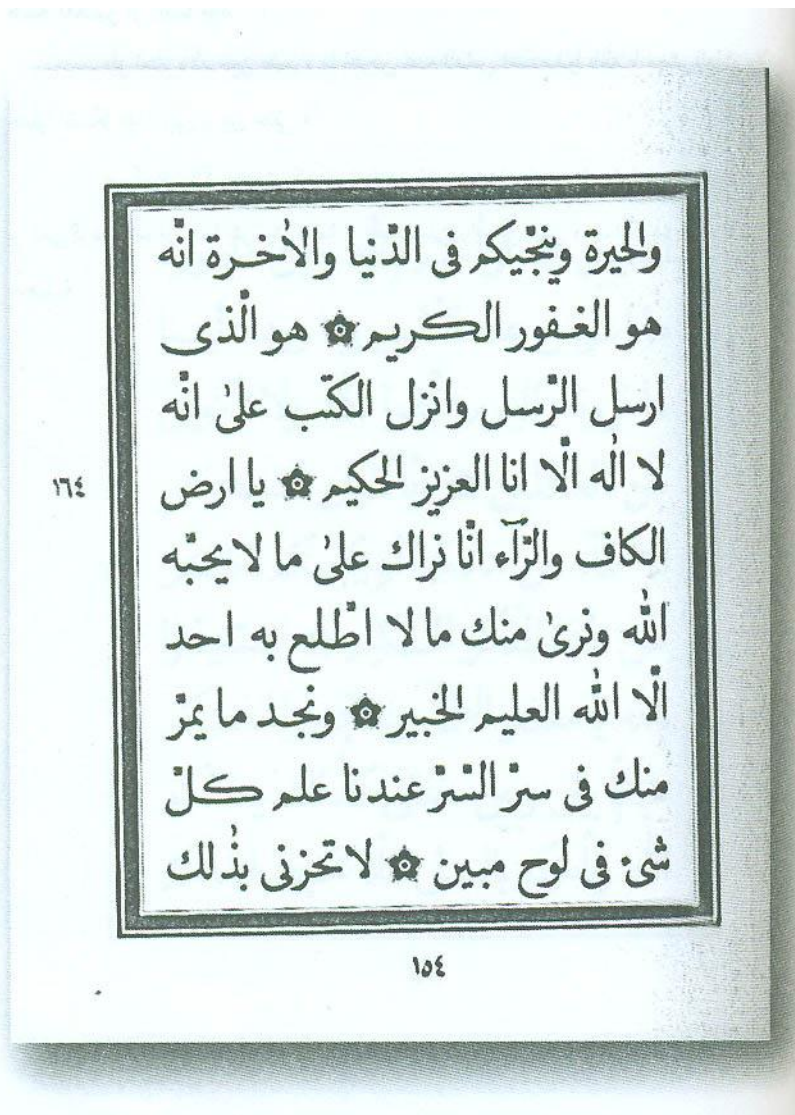
می گوید: «چقدر اشخاص نادان، با کمال خلوص به ما روی آوردند و آن هارا پذیرفتیم و چقدر اشخاص دانا را از روی عدالت به آتش برگرداندیم. زیرا ماییم که حاکم بر همه چیز هستیم.» (کتاب اقدس صفحه ۱۴۹)
آخر ای بهائی ها، خدای شما که این طور درباره ی شما قضاوت می کند ما چه بگوییم؟ آخر تا کی باید گوسفند باشید؟ اگر از این حقیقت تلخ اصلاع نداشتید حالا که فهمیدید ، دیگر بهانه ندارید. انسان در دنیا نباید از اشتباه خود شرم داشته باشد، مگر این که به آن اشتباه ادامه دهد، این همه مدرک به دست شما سپردیم کافی نیست؟ پس باز بفرمایید تا خودتان بگویید بس است.



اگر بیشتر داشت می گفت

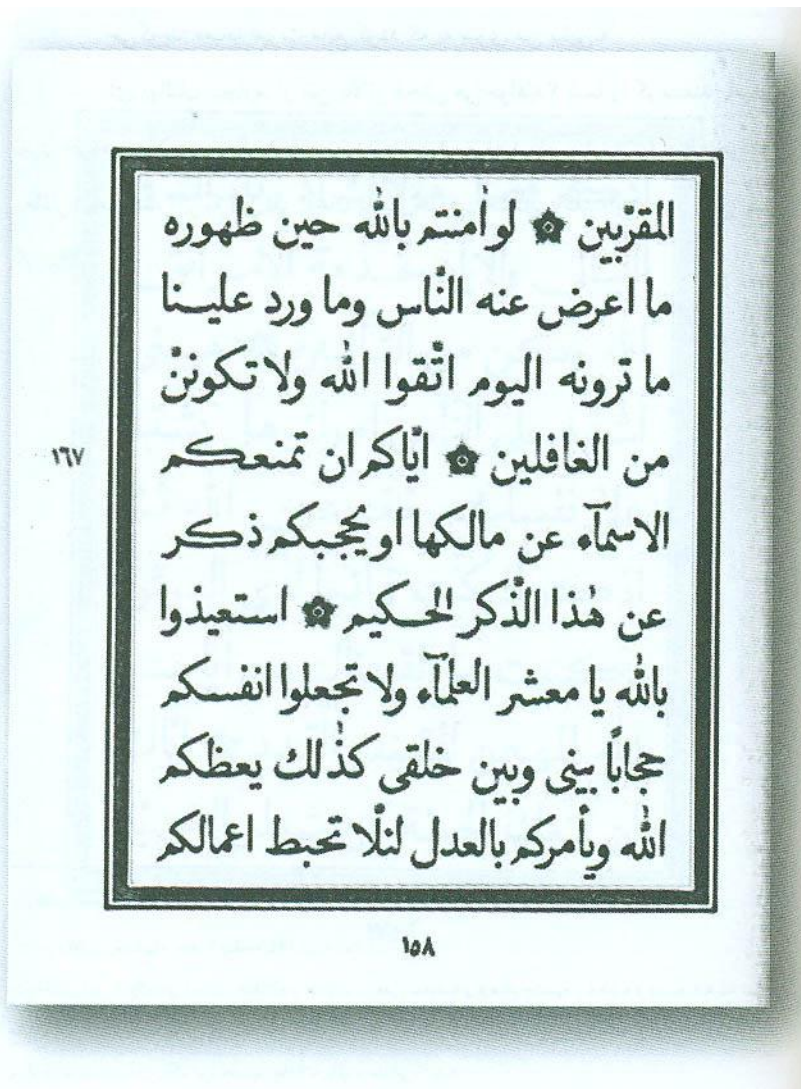
می گوید: « اوست که پیغمبران را فرستاد و کتب را نازل کرد ولی خدایی جز من عزیز دانا نیست. » (کتاب

اقدس صفحه ۱۵۴)



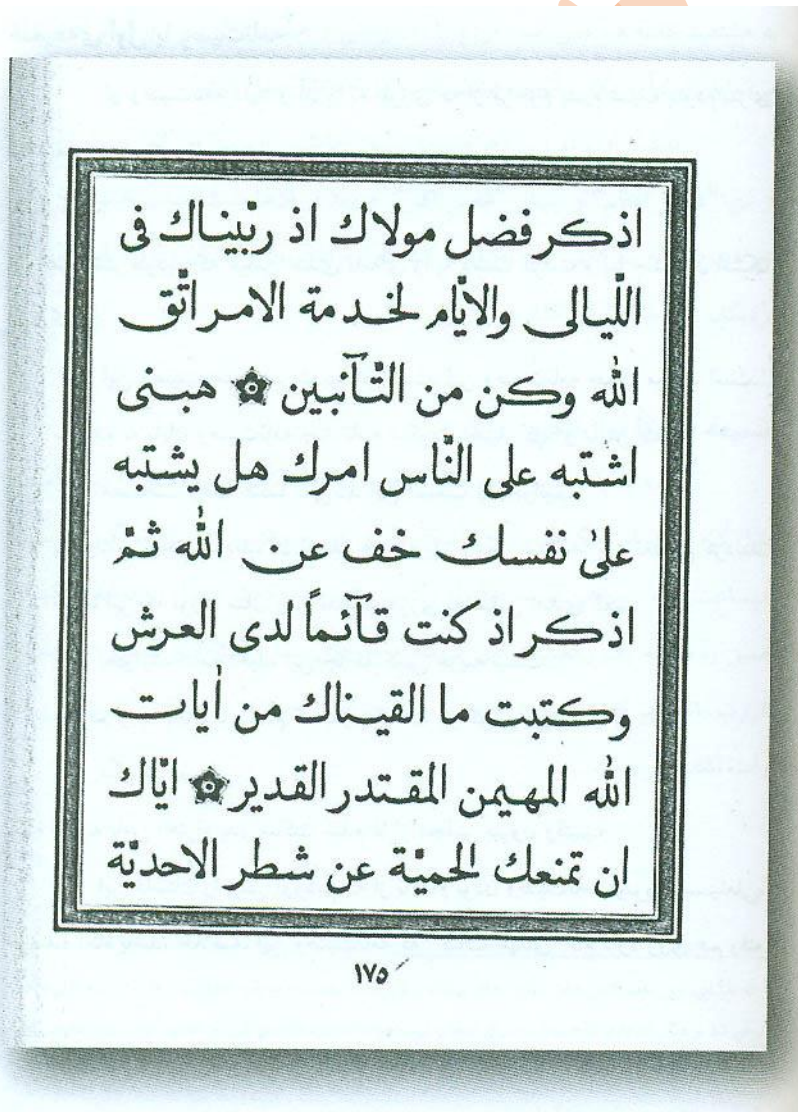
همه تقصیر از علما بود

«لو امنتُم بالله حین ظهوره ما اعرض عنه النّس استعیدوا بالله یا معشر العلماء ولا تجعلوا انفسکم حجاباً بینی و بین خلقی.» (کتاب اقدس صفحه ۱۵۸)
میگوید: «اگر روزی که خدا ظاهر شد به او ایمان می آورید مردم از او رو بر نمی گرداندند، از خدا بترسید علما و خویشان را بین من و بندگانم پرده قرار ندهید.»



دفعه ی دوم است دروغ نمی گوید

می گوید: «مبادا غیرت مانع گردد که به سوی من بیایی.» (کتاب اقدس صفحه ۱۷۵)
ای بهائیان بیچاره، از این بالاتر فحش میخواهید؟ شما را گوسفند نامید، نادان نامید، حالا هم می گوید غیرت ندارید. لابد خواهد گفت انسان با امثال خودش معاشرت می کند، اگر به این امر اذعان دارید حرف حسابی گفته اید و الا من چه گویم؟! (در مکاتیب عبدالبهاء جلد ۲ صفحه ۱۵۴ نیز آمده است:
« ای احبای الهی از رائحه ی تعصب جاهلانه و عداوت و بعض عامیانه و اوهام جنسیه و وطنیه و دینیّه که به تمام مخالف دین الله و رضای الهی و سبب محرومی انسانی از مواهب رحمانی است بیزار شوید واز این اوهامات تجرد یابید و آینه ی دل را از رنگ این تعصب جاهلانه پاک و مقدس کنید.»
اگر کسی بخواهد به این کلمات گوش داده و عمل نماید، در دنیا نباید به هیچ شیءای تعصب داشته ، حتی بر ناموس خود نیز نباید غیرت داشته باشد چنانچه که ایشان از تعصبات جنسی به وهم های جنسی تغییر می کند.



ضمیمه ی اول یا وصیت نامه

(در اقدس کنونی وجود ندارد و در مجموعه ی الواح به نام «الواح عهدیه» موجود میباشد)

او وصیت نامه دارد و آن را به طوری که از مرحوم پدرم شنیده بودم برای شما نقل می کنم.

پدرم گفت:

«ده نفر بیشتر نبودیم که عباس افندی نامه ای را به دست گرفت و با چشمان اشک آلود گفت:

–این وصیت نامه حضرت بهاء الله است، این وصیت نامه جمال مبارک است.

نرسیده به پایان وصیت نامه چند ثانیه سکوت اختیار کرد و سپس گفت:

–مصلحت وقت اقتضا نمی کند این قسمت را بخوانیم.

برادرانش تعظیم کردند، آن نه نفر هم که پدرم یکی از آن ها بود تعظیم کردند. من با این که نوزده سال بیشتر نداشتم فوری به عباس افندی گفتم:

–بخوانید، ادامه دهید، این جا که کسی غریبه نیست...

حرفم را به پایان نرسانم که پدرم سخت در گوش من زد و گفت:

–مگر تو فضولی.

البته من به پاس احترام پدر ساکت شدم تا از مجلس بیرون رفتیم.»

این داستان را پیش آوردم که از ناتمام بودن وصیت نامه میرزا حسینعلی خواننده آگاه باشد. خلاصه، این وصیت نامه که « کتاب عهدی» نام دارد روی هم رفته به هشتصد کلمه هم نمی رسد. مردم را به دوستی و همکاری و نوع پرستی دعوت می نماید. تماما برعکس آنچه وصیت کننده در حیاتش عمل کرد. (نقشه ی ترور ناصرالدین شاه، درگیری های بهائیان و ازلی ها در بغداد که موجب تبعید بهائی ها به ادرنه و ازلی ها به قبرس شد و دیگر القائنات که صفحات تاریخ آن ها را ثبت نموده اند خود شاهی گویا بر کذب بودن این ادعای بهاء می کند.)

مطلب اول در این وصیت نامه تعیین جانشینی اوست. او گفته است که پس از من «غصن اعظم» (عباس افندی معروف به عبدالبهاء) و سپس «غصن اکبر» (محمد علی افندی معروف به «غصن اکبر» بود که بعد از درگذشت حسینعلی نوری و درگیری با عبدالبهاء برسر جانشینی پدر به «ناقص اکبر» شهرت یافت) و بعد از آن ها بیت العدل جانشین من خواهند بود. به بندگانش هم تأکید می کند که به اغصان و افنان و زن های خدا و نزدیکان او باید احترام بگذارند.

ضمیمه دوم یا نماز ناجور

همه به یاد داریم که بهاء در صفحه ۶ کتاب «اقدس» نماز را نه رکعت نازل کرده بود، اما چگونگی آن را آشکار نکرد. این هم مانند کارهای دیگرش بود، هر ساعت یک جور میگوید، نماز نه رکعت را به سه رکعت تبدیل مینماید، ناگهان همین را هم به یک رکعت عوض میکند و به جای سه وقت که صبح و عصر و غروب باشد می گوید صبح و غروب نماز بخوانید، آخر الامر به یک رکعت و یک وقت اکتفی مینماید.

از چگونگی نماز نه رکعت خبر نداریم (از جناب عبد البهائ جانشین میرزا خدا در مورد نماز ۹ رکعتی پرسیده اند و وی بنا بر گزارش عبدالحمید اشراق خاوری در کتاب «گنجینه حدود و احکام» صفحه ۳۲ این گونه پاسخ میدهد:

« ای ثابت بر پیمان در خصوص صلوه تسع رکعات سؤال فرموده اید ، آن صلوه با کتبی از آثار در دست ناقضان گرفتار تا کی حضرت پروردگار آن یوسف رحمانی را از چاه تاریک و تار بدر آراند این فی هذا لحن عظیم لعبدالبهاء منحصر به آن نه، جمیع امانات این عبد را مرکز نقض سرقت نموده جمیع احباً درارض اقدس مطلع بر آن تالله ان عبدالبهاء یبکی دما من هذه المصیبه العظمی و یتأجج فی قلبه نار الجوی بین الضارع والأحشأ وان فی هذا لحکمه بالغه فسوف یظهرها للاحباء . اما صلوه های ثلاثه دیگر نیز ناسخ است هر یک معمول گردد مقبول شود وصلوه قبل از آفتاب جابر و علیک التحیه و الثناء.»

جالب است که می گوید این نماز را برادرش محمد علی افندی و یارانش که به ناقضان معروف بودند دزدیده است. حال سوال ما از تمامی افراد بهایی این است که فرض کنیم واقعا ناقضان به سرقت بوده اند اما چگونه است که این وحی الهی را هیچ کس حتی شخص بهاء الله هم در دوران حیاتش انجام نداده و اگر بگویید انجام داده پس چرا عباس افندی یار و ملازم همیشگی حضرت خدا از طریقه واحکام آن خبری نداشته؟ نکند اصلا نمازی نبوده و جناب حسینعلی میرزا ادعایی کرده و فراموش کرده است جزئیات آن را برای مریدان چشم و گوش بسته ی خود بیان کند؟ در آخر هم این تصور پیش آمده است که این چه دینی است که نماز آن به سرقت می رود و کسی برای حفاظت از آن وجود ندارد. (و نماز های دیگرش یک سلسله گفتار بی معنی است که فقط خویشتن را در آن ستایش می نماید. ما از برای این که وقت خواننده را تلف نکنیم از نشر آن خودداری می نماییم.

نماز نه رکعت چه شد؟!

عین اظهارات میرزا حسینعلی را که در صفحه ۶۱ سوال ۶۳ ضمیمه ی سوم اقدس که باب تفسیر می باشد در این جا درج می کنیم.

سوال: در کتاب اقدس صلوه نه رکعت نازل که در زوال و بکور و اصیل معمول رود و این لوح صلوه مخالف آنان است.

جواب: آنچه در کتاب اقدس نازل صلوه دیگر است و لکن نظر به حکمت در سنین قبل بعض احکام کتاب اقدس که از جمله آن صلوه است در ورقه ی آخری مرقوم و آن ورقه مع آثار مبارکه جهت حفظ و باقی آن به جهتی از جهات ارسال شده است و بعدی این صلوه ثلث نازل شد. (ملاحظه فرمودید بنا برگفته ی جناب بهاء ظاهرا همین ورقه را ناقضین به سرقت برده اند. باز هم سؤال ما در جای خود باقی است. چرا بهاء که ادعای شریعت داد حکام خود را از پیروانش پنهان کرده است؟ مگر نه این که وظیفه ی پیامبران راستین ابلاغ فرامین الهی، و تلاش دروغگویان کتمان مسایل است؟)

ضمیمه سوم یا باب تفسیر

به طوری که قبلا نیز گفته ایم این ضمیمه، پایان کتاب اقدس می باشد که در آن باب قسمت هایی را که به اصطلاح مهم به نظر می رسد آقا حسینعلی تفسیر مینماید. گو این که بعضی ها از اوسوال می کنند و او جواب می دهد. اما من شخصا باور نمی کنم و به نظر می رسد که شخص او، سوال کننده و جواب دهنده میباشد، زیرا مریدان گوش دراز هرگز جرأت نداشتند از او سوال کنند، وانگهی این چرندها پیش از مرگ او به دست کسی نرسیده بود بلکه همه را شفافی به گوسفندان ابلاغ میکرد.

حالا با این کارها کاری نداریم، برویم سر مطلب و قسمت عمده ی تفسیر را برای شما روشن نماییم.

مالیات بر درآمد

الف- هر شخصی که به سن بلوغ رسید مالیات به او تعلق می گیرد. سن بلوغ پانزده سال است.

ب- به هر چیزی جز اثاث خانه مالیات تعلق خواهد گرفت.

ج- اگر صاحب مال اموالش را بفروشد و یا ببخشد یک بار دیگر باید مالیات بدهد.

د- آقا حسینعلی می گوید پرداخت مالیات روی اصل نوزده مثقال طلا دارایی میباشد و از اجزاء نوزده مثقال

دوم طلا مالیات گرفته نخواهد شد مگر این که به نوزده مثقال تمام برسد.

این جا ساده لوحان را خوب خر کرده که خیال کنند واقعا مقدار مالیات ناچیز می باشد. اینک چگونگی پرداخت

را با ارقام به شما نشان می دهیم که موضوع واضح تر گردد.

مالیات	دارایی
٪۱۹	۱۹ مثقال طلا و یا معادل آن با پول رایج
	۲۰-۳۷ مالیات ندارد
٪۱۹	۳۸ مثقال طلا و یا معادل آن با پول رایج
	۳۹-۵۶ مالیات ندارد
٪۱۹	۵۷ مثقال طلا و یا معادل آن با پول رایج

وهمین طور تا آخر (ثروت هنگفتی که در صفحه ۱۳۰ برای شوقی افندی نقل کردیم دلیل واضحی است برای اثبات این

امر سران فرقه کیسه های بزرگی برای جمع آوری مال و زر آماده نموده اند)

زنا

می گوید زانی باید دفعه ی اول ۹ مثقال طلا، دوم ۱۸ مثقال، سوم ۳۶ مثقال، چهارم ۷۲ مثقال پنجم و ششم

و هفتم و همین طور جریمه مضاعف می شود. (اقدس رساله سوال و جواب صفحه ۵۰ سوال ۲۳)

ما نمی دانیم این میرزا خد هیچ فکر کرد که جریمه اگر به دفعه چهارم برسد پول دنیا را باید زانی بپردازد، و از

طرف دیگر آقا به تعیین جریمه اکتفا کرده و نگفت در صورت عدم پرداخت آن با زانی چه معامله کنند؟ جریمه را داد

داد، نداد هم که هیچ! می دانید ای موضوع رابه چه میتوان تشبیه کرد؟ عینا مثل این است که بگوییم قاتل باید ده هزار

ریال جریمه بدهد و در صورت تکرار قتل، دو برابر می شود. حالا آمدیم و قاتل یک غاز نداشت و هر روز یکی را کشت

و گفت: المفلس فی امان الله، ما هم باید به او بگوییم برو قربان در پناه خدا. حالا برای شما آشکار شد که آقا حسینعلی

فحشا را آزاد کرده و گفته است هر زنی را خواستید و به او بی میل نبودید ببرید کیف کنید دنیا دو روز است. مگر از

حیوان کمتر هستید، بشر برای لذت و آسایش آفریده شده است و هر که توانست کوتاهی کند. بکارت یعنی چه؟ بنیان

خانواده چیست؟ و این قیودات چه معنا دارد؟

این ها را میرزا حسینعلی گفته است نه بنده، اشتباه نکنید، البته برای اشخاص نادان که معنی آفرینش را نمی دانند این

رویه بسیار پسندیده است، گویا همه اهل دنیا خر بوده و هستند جز میرزا حسینعلی و پیروانش و چند قبیله ی وحشی

در اواسط آفریقا و یا عده ی معدودی اسکیمو.

زیارت (حج البیت)

آقا می فرماید منظور از بیت، بیت اعظم است در بغداد که او در آن اقامت داشت، و بیت النقطه در شیراز که

میرزا علی محمد باب در آن متولد شده است. (اقدس رساله سوال و جواب صفحه ۵۱ سوال ۲۵ و صفحه ۵۲ سوال ۲۹)

کلفت های ...

در این مورد می گوید بکارت کلفت را که گرفتید نمی توانید مانع از ازدواج او شوید زیرا این عمل بندگی به شمار می رود و من آن را حرام کرده ام. (اقدس رساله سوال و جواب صفحه ۵۲ سوال ۳۰)
انسان در واقع شاخ در می آورد، شما را به خدا ببینید چه می گوید! بردگی حرام است اما بدبخت کردن یک دختر حلال می باشد، ای خاک بر سر این منطق. ای خاک بر سر گوینده اش وای خاک بر سر پیروانش، واقعا کسی که شرم ندارد چیزی هم ندارد.

کافر ارث نمی برد

«کافر کسی است که بهائی نیست. کافر ارث نمی برد و معلم اگر کافر باشد ارث نخواهد برد.» (اقدس رساله سوال و جواب صفحه ۵۳ سوال ۳۳. آیا این است معنای وحدت عالم انسانی که اگر فردی بهائی نبود از ارث خود محروم گردد؟

روزه گرفتن در اعیاد

روزه او یک ماه و ماه او نوزده روز است. روزه واجب است مگر در دو مورد که باید آن را شکست، روز تولد و روز مبعث، یعنی «روزی که خدا چشم در دنیا باز کرد.» (روز دوم محرم می باشد جالب است که حسینعلی در مورد این روز کلامی دارد که هر صاحب عقلی را به خنده وا می دارد. در کتاب «رساله ایام تسعه» صفحه ۱۴ می گوید: «فیه ولد من لم یلد و لم یولد.» در این روز کسی به دنیا آمد که نه به دنیا می آید و نه به دنیا می آورد!!
دوست عزیز بهائی، آیا با این کلام آقای حسینعلی بهاء حرفی برای گفتن می ماند؟ اگر ایشان زابیده نمی شود پس روز دوم محرم را که هر سال جشن می گیرید چه اتفاقی برای ایشان افتاده است؟ اگر از ایشان فردی متولد نمی شود پس جناب عبدالبهاء و دیگر فرزندان او چگونه به وجود آمده اند؟
«روزی که اعلام خدایی نمود.» (۹ جمادی الثانی)

زناشویی

می گوید: «اگر یکی را به شرط دختری گرفتید و معلوم شد که باکره نیست چه باید کرد؟ با اینکه قضیه به هم می خورد و خسارت مادی جبران می گردد و یا این که باید چشم پوشید و تَسْتَر کرد زیرا هر که تستر کند نزد بهاء ثواب خواهد داشت.» (اقدس رساله سوال و جواب صفحه ۵۷ سوال ۴۷)
خوب دقت کنید چه می گوید، می گوید اگر یکی را به شرط دختری گرفتید، یعنی بکارت شرط نیست، البته شرط هم نخواهد بود زیرا باحکام و قوانین که این شخص بی عقیده برای یک مشت نادان وضع کرده است کدام دختر باکره می ماند؟
اصولا دو چیز دختر را از کثافت کاری مانع می شود، یا عقیده و یا ترس، این دو هم که وجود نداشته باشد چاره چیست؟ ما نمی دانیم چطور شد که این خاک بر سر به غیرت افتاد وزن پدر را حرام کرد؟ لابد اگر زن های متعدد نداشت آن را هم حلال می کرد.
باری راجع به زناشویی با کافر، یعنی دختر گرفتن وزن دادن می گوید کاملا جایز است، اما نمی گوید این زناشویی دو عقیده ی مختلف چگونه باید رخ دهد.

بیاد دارید که قبلا گفته بود مهر در شهر ۱۹ مثقال طلا و در ده ۱۹ مثقال نقره می باشد (اقدس و یادداشت ها و توضیحات صفحه ۱۷۱ عبارت ۹۵) و روی هم رفته نباید از ۹۵ مثقال تجاوز نماید؟
حالا می گوید: «اگر شهری دهاتی بگیرد باید نوزده مثقال طلا بدهد و اگر دهاتی شهری بگیرد نوزده مثقال نقره خواهد بود.» (اقدس رساله سوال و جواب صفحه ۶۸ سوال ۸۷ و ۸۸
این هم نمونه ی دگری از وحدت عالم انسانی که بهائیان داعیه دار آن هستند. آیا فرقی در کرامت انسان ها بین اهل شهر یا روستا بودن وجود دارد؟) باز هم تغییر رأی می دهد و می گوید: «اصولا مهر باید نوزده مثقال نقره باشد.» (اقدس یادداشت ها و توضیحات صفحه ۱۷۱ عبارت ۹۵)

طلاق

می گوید روی هر اصلی که باشد طلاق را نمی پسندد و باید یک سال صبر کرد بلکه زن و شوهر آشتی کنند. یعنی اگر شوهری زنش را با مردی هم خواب دید می گوید حق نداشت او را طلاق دهد جز پس از یک سال و در چگونگی ثبت طلاق می گوید در دفتر حاکم شرع شهر که از طرف اعضاء بیت العدل به این سمت گماشته شده است باید ثبت گردد.

آیا فراموش کردید که به شما گفته بودیم آقا حسینعلی خیال داشت یک دولت بهائی تشکیل دهد؟ آیا یاد دارید که به شما گفتم این موضوع را نگاه داشته باشید تا مدرک به دست شما بدهم؟ حالا برای شما ثابت می کنیم که او گفته است حاکم شرع شهر را باید اعضاء بیت العدل انتخاب کنند، اینک اظهارات او را درج می کنیم.
«و دیگر سوال از طلاق نمود.

جواب: چون حق جل جلاله طلاق را دوست نداشته در این باب کلمه نازل نشده و نکن از اول فصل الی انتهای سنه واحده باید دو نفس مطلع باشند. او از بدوشهداء اگر در انتهای رجوع نشد طلاق ثابت ، باید حاکم شرعی بلد که از جانب امنای بیت العدل است در دفتر ثبت نماید ملاحظه ی این فقره لازم است لئلا یحزن ربه افئده الاولی الالباب.» (اقدس رساله سوال و جواب صفحه ۷۲ سوال ۹۸)

گذشته از این فارسی تق و لوق حسینعلی آقا که به سختی آن را خواهید فهمید، حالا برای شما ثابت شد که بهائی ها خیال دارند یک دولت بهائی تشکیل دهند و قوانین خود را آشکارا به موقع اجرا بگذارند؟ (پی نوشت کتاب : یکی از تعالیم فرقه ی ضاله بهائیت، عدم دخالت در سیاست می باشد و در هر مملکت دخالت در امور سیاسی را جایز نمی دانند و به همین جهت در بعضی از الواح و سخنان رهبران بهائی به این اصل اشاره شده است. صرف نظر از این که اساسا و ماهیتا تشکیل بهائیت برشالوده ی سیاست بنا نهاده شده است و به دروغ ادعای عدم دخالت در سیاست دارند، تاریخ سراسر بحران آفرین این جریان منحرف، حاکی از آن است که خود یا منشاء چالش های سیاسی بوده اند و یا قدرت های استعماری به عنوان ابزار اعمال فشار از آن ها بهره برده اند. به عنوان مثال می تواند به شورش ها و جنگ های زمان قاجار از جمله برنامه ریزی برای ترور ناصرالدین شاه و وقایع نی ریز و تبرستان و حتی هم اکنون اعمال فشار در پوشش حربی حقوق بشری علیه جمهوری اسلامی ایران و در دوره ی اخیر نیز صدور بیانیه های بیت العدل علیه نظام جمهوری اسلامی ایران و توجیه شرکت بهائیان در غائله های بعد از انتخابات ساله ۸۸ همه گویای کذب و بودن ادعای عدم دخالت در امور سیاست است. شاید تکرار این نکته خالی از لطف نباشد که در دوران حکومت چندین ساله رژیم فاسد پهلوی، افراد زیادی از سردمداران کشوری از بهائیان بوده اند که به عنوان نمونه می توان به این افراد اشاره نمود امیر عباس

هویدا وزیر دارایی و نخست وزیر، غلام عباس آرام وزیر امور خارجه، اسدالله صنیعی وزیر جنگ منصور روحانی وزیر آب و برق، اسماعیل ریاحی وزیر کشاورزی، هوشنگ نهاوندی وزیر مسکن، عطاء الله خسروانی وزیر کار، حسن پاکروان رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، پرویز ثابتی مدیر کل امنیتی ساواک و ده ها عنوان و منصب دولتی دیگر که بهائیان وارد آن شده و در سیاست ایران کمال مداخله را داشته اند.) پایان پی نوشت

ایقان

کتابی که من ندیده ام ولی چون آن را آقاخدا در ظرف دو سال در بغداد نوشت، یعنی پیش از این که «مبین» و «اقدس» را در زندان عکا بنویسد یقین دارم از آن دو کتاب مزخرف تر خواهد بود. (پی نوشت کتاب : کتاب ایقان چاپ سال ۱۹۰۰ میلادی در چاپخانه ی «الموسوعات بباب الشعریه» مصر نزد ما موجود می باشد که در چند سطر به معرفی آن می پردازیم:

الف- اهمیت کتاب

باید دانست که به اعتقاد بزرگان بهائیت، کتابی از نظر استدلال و صحت امر باب و بهاء از نظر بیان حقایق و کشف اسرار بهتر و معتبر تر و بالاتر از کتاب ایقان نیست. چنانچه شوقی افندی که ولی امر الله می خوانندش در مورد ایقان میگوید: «در بین جواهر اسرار مخزونه و لثالی تمینه مکونه که از بحر زخار علم و حکمت حضرت بهاء الله ظاهر گردیده، اعظم و اقدم آن کتاب مستطاب ایقان است که در سنین اخیره طی دو شبانه روز از قلم مبارک نازل گردیده، اعظم و اقدم آن کتاب مستطاب ایقان است که در سنین اخیره طی دو شبانه روز از قلم مبارک نازل گردیده و با نزول آن بشارت حضرت باب تحقق پذیرفت و... کتاب قرن بدیع ۱۴۷/۲»

ب- عقیده ی دینی بهاء در موقع نوشتن کتاب

به موجب شواهد زیادی که ذیلا متذکر می شویم، بهاء الله در زمان نوشتن کتاب ایقان معتقد بوده که دین اسلام نسخ شده و دوره ی قرآن پایان یافته و دینی و آیینی که همه بشر باید از آن پیروی کنند دین نقطه ی اولی و شرع بیان است و کتاب آسمانی مدینه الهیه است در آن تاریخ، کتاب «بیان» سید باب و احکام او واجب الاتباع است و سید باب در ردیف پیامبران اولوالعزم و بلکه بالاتر از آنهاست و بهاء الله در آن زمان هیچ گونه ادعایی نداشته است و مانند سایر بابیان پیروی شرع سید باب بوده و آن را ترویج می نموده و خودش را نسبت به او عبد یا خادم فانی می دانسته و نماینده ی باب یعنی میرزایحیی ازل را از مصدر امر می شمرده، آن دوره رادوران صبح ازل می نامیده و خود را متشرع به شرع بیان و مطیع میرزا یحیی ازل می دانسته و خلاصه این که سرتاسر کتاب ایقان در اثبات و تحکیم همین مطالبی است که ذکر شد.

ج- تحلیل مقداری از عبارات کتاب

در اولین خط از کتاب این طور می گوید: «بسم ربنا العلی الاعلی» رب اعلی، از القاب سید علی محمد باب می باشد چنانچه در صفحه ۱۳۹ تصریح کرده و گفته است: «رب اعلی روح ماسواه فداه به خصوص به جمیع علماء هر بلدی توقیعی صادر کرده اند.»

در خط سوم کتاب می گوید: ((لتقدس انفسکم یا اهل الارض)) وی در این عبارت می خواهد مردم را امر کند به قداست و پاک شدن از هر آنچه در آسمان و زمین است و می خواهد این امر را مؤکد و مشاهده نماید ولی از آنجایی که ایشان سواد عربی ندارد در موقع نوشتن، امر حاضر را که لام امر به خودنمی گیرد مدخول امر نموده اند او را به نون تأیید تقیله هم مؤکد فرموده اند.

در صفحه ۴ سطر ۱۴ به طور خلاصه می گوید: «که امت های گذشته در ظهور انبیاء قبل از آن ها اعراض و بر آنها اعتراض می نمودند و آن ها را آزار رسانیده و سب و لعن می نمودند حال هم امت سلام سید باب و اتباعش را سب و لعن و آزار نموده و می نمایند پس سید باب هم به حکم تشابه با انبیا گذشته نبی و پیغمبر است.»

می گویند شخصی نصف شب زن و بچه اش را بیدار کرد و فریاد زد برخیزید دزد آمده، خانواده اش بیدار شدند و گفتند: از کجا فهمیدی؟ گفت: شنیده ام وقتی دزد می آید در نصف شب و موقع خواب مردم می آید و برای این که صدایی بلند نشود و کسی نفهمد گام های خودش را آهسته و آرام برمی دارد و الا تمام این علامت ها وجود دارد، هم نصف شب است هم مردم خوابند و هم صدا نمی آید. عینا فرمایش بهاء الله مانند حرف همین فرد نادان می باشد. جناب آقا! هر نبی و پیغمبری که آمد چون مطابق هوا و امیال و افکار مردم نبود مورد اعراض و اعتراض و سب و لعن و آزار و خلق شد نه آن که هر کس مورد اعتراض و اعراض و سب و لعن و آزار شد پیغمبر است!

در صفحه ۵ سطر ۵ می گوید: «واحدی او (حضرت نوح) را اجابت نمودن.

یکی از مهم ترین ادله ی بهائیان در اثبات فرقه ی خود، دلیل تقریر است. دلیل تقریر این اسن که اگر امر بهائی برحق نبود نفوذ نمی یافت، پیشرفت نمی کرد، باقی نمی ماند، این همه جان و مال در راه آن نثار نمی شد. (البته بنابر عقیده خودشان و الا در طول تاریخ صد و هفتاد ساله این فرقه افراد اندکی به بهائیت پیوسته اند به طوری که هم اکنون جمعیت آنان در ایران با خوشبینانه ترین حالت حدود ۷۰ هزار نفر می باشد) حتی بسیاری از مبلغین بهائی در همین عصر نیز بر این دلیل سست بنیاد استدلال می کنند. در پاسخ می توان به همین عبارت ایقان استناد کرد که اگر نفوذ داشتن دلیل بر حقانیت است حضرت نوح را نمی توان پیامبر الهی دانست چون کسی دعوت وی را اجابت نمود و بعد از ۹۵۰ سال تبلیغ حدود ۷۰ نفر به وی گرویدند. حال سواد ما از جامعه ی بهائی این است که با توجه به این دلیل آیا حضرت نوح پیامبر نیستند یا دلیل تقریر دلیل بر حقانیت نیست؟ گر چه که هم اکنون هم تعداد کم بهائیان در جهان نشان دهنده ی این مطلب است که این فرقه پوشالی نفوذ هم نداشته است.

واز آن جا که مشتم نشانه خروار است در رابطه با کتاب ایقان به همین مقدار کفایت می کنیم و می دانیم که خوانندگان عزیز متوجه ساختگی بودن این مسلک شده اند. **پایان پی نوشت**)

باری الواح بی شماری دارد که آن را هم ندیده ام ولی از پدرم شنیدم بعضی از آن الواح به اندازه ای بامزه است که شما را از خنده به غش خواهد انداخت. ببخشید، خود لوح خنده آور نیست بلکه چگونگی اصل و تفسیر آن خنده دارد. این را از دهان پدرم شنیدم، ایشان در سخن به آن جا رسید که گفت: «مرد پنجاه ساله ای در قطار سعی می کرد جوانی را تبلیغ کند و می گفت بهاء الله این طور کرد و بهاء الله آن طور کرد. تامعجزات این خدا را به میان کشید و با یک آب و تابی گفت:

-این لوح را گوش کن... کنت راکبا علی البرق و کنت راکبا علی الرعد پس بدان که بهاء الله سوار رعد و برق شد.

این جا خنده ام گرفت و روبه جوان کرده و گفتم:

-این آقا راست می گوید، زیرا من شاهد قضیه بوده ام، شما می دانید که خرهای جزیره ی قبرس گنده و پرزور

هستند، دو تا از این خرها را که یکی سفید و دومی خاکستری رنگ بود برای بهاء به عکا هدیه فرستادند، خر سفید نعره ای داشت که واقعا انسان را ناراحت می کرد و آن خاکستری رنگ خر رهواری بود که سوار شدنش لذت داشت، میرزا حسینعلی مدتی فکر می کرد اسم آن دو خر را بچه بگذارد، تا آخر بهتر از این به نظرش نرسید که آن بدصدا را رعد بنامد و آن را هوار نازنین را برق. حالا ای مبلغ عزیز فهمیدی برق و رعد چه بود؟»

برای این که بیشتر روشن شوی به شما خواهیم گفت این لوح در چه مناسبتی گفته شده. درخت گریه می کرد، خم می شد، سجده می نمود و نمی دانم چه بلائی به سرش می آمد.» ماجرا این است که میرزا حسینعلی صبح زود سواره به باغ رضوان می رفت. وزش باد درخت ها را کمی خم می کرد و قطرات شبنم از برگ ها به زمین می ریخت، آقاخدا که در این بین عبور می کرد همین وضع طبیعی را به نفع خود در آورد وگفت درخت برای من سجده کرد واز فرط خوشنودی که به لقاء من نائل گشته اشک ریخت، همه ی این ها هم موقعی بود که سوار رعدویا برق از آن صفحات می گذشتم.

ناگفته نماند

ضرر ندارد قسمتی از فلسفه های میرزا حسینعلی را که ذکر نکردیم در اینجا بگوییم. آقا که از وضع بهدشت و پیشرفت آن کمی مطلع می شود، در اقدس جار می زند، آیه نازل می نماید و قانون وضع می کند که: «ای مردم با دست غذا نخورید.» (پی نوشت: «ایاکم ان تنغمس ایادیکم فی الصحاف والصحان خذوا ما یکون اقرب الی اللطافه انه اراد ان یراکم علی اداب اهل الرضوان». کتاب اقدس صفحه ۴۴)

عبدالحمید اشراق خاوری (مبلغ بهائی) در این ارتباط بیان می کند:

«در باره ی غذا خوردن جمال مبارک می فرمایند: «ایاکم ان تنغمس ایادیکم فی الصحاف و الصحان. مبادا دست هایتان را فرو بکنید در بشقاب ها یا در قح و کاسه ها. خذو ما یکون اقرب الی الطافه، رفتار کنید به آن نحوی که به لطافت و پاکیزگی نزدیک تر است. انه اراد ان یراکم علی آداب اهل الرضوان. خدا می خواهد رفتار شما را که مانند مردمان بهشتی است ببیند، یعنی نظیف، لطیف و پاکیزه. تقریرات درباره کتاب مستطاب اقدس صفحه ۱۲۵) پایان پی نوشت

می گوید به حمام های عجم نزدیک نشوید و حتما در تابستان پا را روزی یک بار بشویید ودر زمستان هر سه روز یک دفعه... در لباس آزادید، هر چه خواستید بپوشید واز این حرف هایی که فلاسفه دنیا را به زانو در می آورد. نمونه ای دیگر از فلسفه بافی های بهاء. در صفحه ۱۰۷ کتاب «ایقان» آمده:

«پس از این بیانات معلوم شد که اگر در آخر لا آخر طلعتی بیابد وقیام نماید بر امری که قیام نمود بر آن طلعت اول لا اول، هر آینه صدق طلعت اول بر طلعت آخر می شود زیرا که طلعت آخر قیام نمود به همان امر که طلعت اول لا اول بر آن قیام نمود.»

و نیز در کتاب «اقدس» صفحه ۱۴۴ می گوید:

«کتب علیکم تجدید أسباب البیت بعد انقضاء تسع عشره سنه» یعنی: بر شما نو ساختن اثاثیه ی خانه، پس از گذشتن ۱۹ سال واجب شده است.

خواننده ی گرامی شما را دعوت می کنم به سکوت و تفکر در لاطائلات این فیلسوف. (واقعا که این نادان در نادانی آخرین درجات را طی نمود.

آخر کسی نبود به او بگوید از این مزخرف ها دست بردار. پا را در تابستان روزی یک دفعه ودر زمستان هر سه روز به دفعه بشویید یعنی چه؟ آقا راستی که اعجاز کرده است، این اگر از دین اسلام اطلاع داشت می فهمید که آن دهاتی در بحبوحه زمستان و یخ بندان اسدآباد روزی پنج دفعه وضو می گیرد، یعنی پنج دفعه پای خود را می شوید. (با توجه به این که جناب انور و دود از اهل سنت بوده اند لذا ایشان در وضو پا را می شویند برخلاف شیعیان که به پیروی از اهل بیت (ع) قائل به مسح کشیدن پا می باشند.)

من هر چه فکر کردم نمی توانم بفهمم خدا چه حکمتی دارد که این طور اشخاص را به وجود می آورد، این طور اشخاص را بالا سر مردم می فرستد و این طور اشخاص را پروری می دهد.

فصل چهارم عباس افندی (عبدالبهاء)

عباس یا عبدالبهاء

در سال ۱۲۶۰ هجری قمری به دنیا آمد. همه جا به دنبال پدرش بود. ساخته های او را یکایک می دید و درهمه بازی ها با او شرکت می نمود. طوری زبر دست بار آمد که از پدرش جلو افتاد. در سال ۱۳۴۰ هـ ق مُرد و او را در حیفای همان جایی که می گویند استخوان های باب را دفن کرده اند به خاک سپردند.

پدرش به او کاملا اعتماد داشت و از برای این که گوسفندان را عادت داده باشد فرمان بردار او باشند، همه ی کارها را به او ارجاع میکرد و احدی را نمی پذیرفت مگر این که شخصا احضار نموده باشد و اخیرا کار به جایی رسید که پسرانش نمی توانستند جز توسط عباس افندی با او ارتباط پیدا کنند.

اینجا عین حرف های پدرم را نقل می کنم:

«تا آنجا که عباس افندی وصیت نامه را ناتمام گذارد، آن را به دست مجدالدین افندی سپرد و گفت: این را برای

احباب بخوانید.

چند روز از این موضوع گذشته بود که عباس افندی ناگهان جلسه ای تشکیل داد و گفت: مقتضیات وقت ایجاب می کند از کوچکترین عمل احباب آگاه باشم زیرا بدانید که همه در خطر هستیم و ممکن است یک لغزش بسیار ناچیز ما را یکایک به کشتن دهد. من از همین قضیه می گویم احدی از احباب نباید به مسافرت اقدام نماید مگر با اجازه ی من و هم چنین هر نامه ای را خواستید حتی برای نزدیک ترین اشخاص بفرستید باید آن را بخوانم و بفرستم که مبدا در امری اشتباه کرده باشید، این دستور شامل حال شما فقط نخواهد بود بلکه برادرانم و همه ی قوم و خویشانم ناچارند از آن اطاعت نمایند. این جا خدازاده به برادرش نگاهی کرد، آن ها دست به سینه سرخم کردند و بالطلع کسی نماند که از این عمل پیروی نکند جز پدرت.

دستورهای عباس افندی کاملا به موقع اجرا شد، من چه قدر دلتنگ می شدم موقعی که می دیدم پدرم حتی نامه های تجارتنی را دو دستی و با کمال میل برای کنترل خدازاده می برد. عباس افندی پدرم را وادار کرد مرا به اسکندریه (مصر) بفرستد. او درک کرده بود که من خاری در راه هستم و از آن رو میل داشت از آن محیط دور باشم، هر چه به پدرم از اسکندریه می نوشتم که می خواهم به عکا برگردم جواب دو پهلو می داد. تا بالاخره پوست کنده نوشت: ای فرزند عزیز سرکار آقا اجازه نمی دهد، شما باید تأمل کنی تا اجازه فرمایند بیایی...

بسیار خوب، حالا که این طور است چشم عباس افندی را کور خواهم کرد و به عکا خواهم رفت. من به این پدر گمراه گوش نخواهم کرد. آخر این ها چه می گویند؟ جلو مسلمانان می گویند مسلمان هستیم، مرتب نماز می خوانند، بعد به ما می گویند در منزل باید این طور نماز بخوانید. یک «شهد الله انه لا اله الا هو» را به ما یا دادند. ما که عربی نمی دانیم، می گویند نوزده روز روزه بگیرید و جلو مردم در ماه رمضان بگویید روزه هستیم. همه ی این ها یک جا و بردگی کجا؟ مگر بنده اسیر عباس افندی هستیم. عباس افندی بسیار غلط می کند.

همین حرف ها را با خود صحبت می کردم و رو به بندر می رفتم تا کشتی سوار شوم. به عکا که رسیدم پدرم دست به دست زد که آهای چه کردی؟ گفتم: نگاه کن پدر این حرف های مزخرف گوشم را پر نمی کند، کاسه ی صبر من لبریز شد. شما کار نداشته باش، همین حالا می روم نزد عباس افندی و حسابش را کف دستش می گذارم. پدرم می دانست که شخص بسیار عصبانی و دست ول هستم، هفت تیر این ورم خنجر آن ور، از کسی باک ندارم، من که پا در رکاب زین اسب می گذاشتم سواران مسلح از من می هراسیدند. در باغی که من بودم گردن کلفت ترین دزدهای استان جرأت نمی کردند پا بگذارند، همه به من «ابن فارس» می گفتند. عباس افندی کیست؟ او را مانند جوجه در دست می چلانم، این جوان های بهائی هم از شر من هرگز نیارامیده اند. عباس افندی فقط از راه حيله و تزویر ممکن است به ما آزار برسانند... همین طور یکسر رفتم نزد عباس افندی. او هم که از وضع من آگاه بود شروع به مهربانی کرد. من طبق معمول بدون اجازه نشستیم و تا خواستم صحبت کنم فرصت نداد، گفت:

-به به، ماشاء الله ماشاء الله، ان شاء الله که خوش گذشت آمیرزا طراز الله خان، به خدا من چه قدر به فکر شما بودم، هر چه جناب آمیرزا محمود اصرار داشتند از اسکندریه تشریف بیاورید می گفتم بگذارید بمانند تفریح کنند، من می خواهم به ایشان خوش گذشته باشد ولی وقتی که فهمیدم که خیلی میل دارید بیایید به شما الهام کردم بیایید (ای کاش جناب عباس افندی زمانی که به طراز الله وحی می فرمودند قید خوش اخلاقی را هم به آن ضمیمه می کردند تا این گونه خشمگین نزدشان نیاید). و می دانستم همین حالا خواهید آمد.

به او گفتم:

-عجب! این را به پدرم بگویید و بدانید که بازگشت من به کسی مربوط نبود، نه شما و نه به پدرم که به شمار اصرار می کرد. خداحافظ.

عباس افندی بسیار با ما مدارا می کرد، مگر فراموش کردی که کسی را جز تو (انور ودود) در دامان نمی گرفت و در حضور همه ی بهائی ها که آرزو داشتند دامن او را ببوسند دادمی زد: خسرو بیا برای آقا باقلا بیار. تو هم با کمال تکبر می گفتی: من از این باقلا به مدلل می دهم حالا شما می خواهید به من بدهید؟ بلی با آن که دائماً در کشمکش بودیم باز هم مدارا می کرد، مادرم که طرفدار من بود به پدرم می گفت: آرزو به دلشان بماند، ما خر آنها نمی شویم. خیال نکنند که روزی خواهد رسید ما هم برویم دامن خانم را ببوسیم. کار به جایی کشید که پنج سال تمام پا در منزل عباس افندی نگذاشتیم و او به منزل ما نیامد. خیلی در آن مدت سعی کرد دماغ ما را بمالد. تابا لآخره خودش و خانم و دخترانش یک روز ناگهان به منزل ما آمدند و آشتی کردیم.

خدایامرد پدرم را در اواخر عمرش به میرزا حسینعلی و دین قلابی اولعنت می فرستاد ولی نزد عباس افندی هیچ اظهاری نمی کردیم و نمی شد هم در ایام عثمانی ها حقیقت رافاش نماییم زیرا عباس و بهائی ها از بین می رفتند که هیچ، ما هم از بین می رفتیم. (قبلا در مورد خشونت بهائیت نسبت به کسانی که از این مسلک خارج میشوند توضیحاتی دادیم). اما انگلیسی ها که پا در فلسطین گذاردند ما هم قطع رابطه نمودیم و بساط حقه بازی میرزا حسینعلی و فرزندانش را برای مردم تعریف کردیم.»

اکنون داستان برادرانش را که ناقض نامید برای شما تعریف کنم.

قبلا گفته بودم که هر چه عباس افندی دستور می داد اولین مطیع او برادرانش بودند. او به آن ها گفته بود اگر می خواهید بهترین زندگی را داشته باشید در هیچ امری دخالت نکنید. مبدا از دستورهایی من سرپیچی نمایید، در

جلو احباب که هستید باید خویشتن را مثل یکی از آن ها قلمداد نمایید، برای من خم شوید، سرکار قا بگویند، مبادا بلی قربان از دهانتان بیافتد. البته تا موقعی که این روحیه ی پسندیده را داشته باشید زندگی شاهانه به شما خواهیم رساند. در واقع عباس افندی رل را بسیار خوب بازی کرد، طوری آن ها را سیر و وسایل آسایش یکایک را فراهم نمود که دیگر مجالی برای اعتراض نمانده باشد. کالسه های چند اسبی، اسب های اصیل، مهتر، نوکر، کلفت بیش از لزوم در اختیار آن ها گذارد.

پول که می داد بی حساب می داد تا این ها را خوب وادار کرد در سجده کردن استاد شوند و در گوشه وکنار نام مبارک او را از دهان میاندازند. ناگهان نقشه ی بعدی را به موقع اجرا گذرد. مگر خیال کردی که این کارها را محض رضای خدا می کرد؟ خیر، او می خواست برادرانش را طوری بکوبد که دیگر نتوانند سر بلند کنند. میدانی چه کرد؟ از رساندن خیرات به تدریج کاست تا آن ها را وادار به زبان درازی نمود، آن ها حق و حساب را به دلخواه خود می خواستند به دست بیاورند نه به طوری که عباس افندی در اواخر می رساند. آن ها می گفتند تو حقه بازی می کنی و حق را باید مانند سابق برسانی و الا ما هم احباب را به طرف خود می کشیم و بلا سرتو می آوریم. اما عباس افندی بسیار زرنگ تر بود. چند نوکر را طبق نقشه وادار کرده بود در حضور احباب بیایند و بگویند: قربان، گوشت را، سبزی را و همه ی لوازم آشپزخانه را حالا بردیم اما قبول نکردند و فحش دادند. فحشی دادند که شرم داریم آن را تکرار کنیم. عباس افندی سرتکان می داد، دست به دست می زد و می گفت: سبحان الله، من با این برادرانم چه کنم؟ نه مرا راحت می گذارند و نه احباب را آسوده، لا حول ولا قوه الا بالله. خودم باید بروم التماس کنم گر چه فحش هم از آن ها بشنوم. احباب گوش تیز می کردند. قرقر کردن و لعنت زیر لب گفتن شروع می شد. عباس زیر چشمی نگاه می کرد که ببیند زمینه برای وارد کردن ضربت به برادرانش آماده است یا خیر. اینقدر مظلومیت نشان داد و آن نادان ها برعکس کردند تا موقع را مناسب دید و کلمه « ناقض » را به زبان راند. از همان دقیقه برادرانش به ناقضین معروف شدند و احباب با آن ها قطع رابطه کردند.»

مقام او در جامعه

روش ظاهر عباس افندی بسیار پسندیده بود. فقرای شهر او را دوست داشتند و طبقه دوم واول با کمال احترام با او رفتار میکردند. از بذل و بخشش می کرد. همین طور که راهمی رفت و پشت سرش سی چهل نفر احباب دست به سینه بودند، مردم به پاس احترام او از جا برمی خواستند ، فقرا جلو می آمدند که دستش را ببوسند اما او نمی گذاشت و می گفت: استغفرالله، استغفرالله، فوری دست به جیب می برد (پی نوشت : بهاء در «اقدس» صفحه ۲۹ و ۳۰ بوسیدن دست را حرام اعلام می کند و می گوید: «قد حرم علیکم تقبیل الایادی فی الکتاب عدا ما نهیتم عنه من لدن ربکم العزیز الحکام، » اما در عکس ها و فیلم هایی که از جانب عباس افندی در فضای سایبری موجود می باشد به خوبی مشخص است زنان بسیاری در سفرهای اروپا و امریکا دست وی را بوسیده و ایشان جلوگیری نمی کند و مرتکب عمل حرام می شود.

البته جناب بهاء این حکم را در یک مورد استثناء نموده اند که آن هم در مورد قاتل است که می توان دست او را بوسید!! چنانچه در کتابش به نام « دریای دانش » که حقیقتا دریایی از علوم است!!! صفحه ۱۴۸ می گوید: «دست قاتل را باید بوسید.»

حال بهئیان بفرمایند عباس افندی مرتکب عمل حرام شده است یا شامل این استثنا می شود؟ پایان پی نوشت) ویک مشت پول رایج آن زمان به وی می پرداخت.

موقعی که عباس افندی می خواست شخصی را سخت بگوید که دیگر قد علم ننماید بسیار به او محبت می کرد و احترام فوق العاده می گذارد، سپس غفلتا بی اعتنائی را پیش می گرفت و کار یارو را می ساخت.

اودر ترساندن مردم و وهم انداختن در دل آن ها عینا سیاست «سلطان عبدالحمید» (وی از پادشاهان عثمانی بوده است) را پیش گرفته بود، سیاست سلطان را نمیدانید چه بود؟ پس من برای شما تعریف می کنم. سلطان را می بینم که سفر انگلیس را پذیرفته و با او بسیار دوستانه و خودمانی صحبت مینماید، ناگهان رئیس تشریفات به پیشگاه سلطان و خلیفه ی عصر و زمان عرض می کند که از وقت بار دادن سفیر روس چند دقیقه میگذرد، خلیفه خود دررگش می جوشد، نعره می کشد که: ای احمق مگر نمی دانی دوست عزیزم سفیر برادر بزرگوارم پادشاه انگلیس را هنوز مرخص نکردم؟ برو به سفیر روس بگو بعدا بیاید، وقت دیگر برای او تعیین کنید، برو ای بی شعور برو.

همین نمایش را سلطان عبدالحمید در حضور سفیر روس نسبت به سفیر انگلیس بازی می کرد. در صورتی که در هر دو حالت هیچ سفیری در انتظار بار یافتن نبود و سلطان فقط می خواست حداکثر استفاده را از آن عمل به دست بیاورد. او میخواست سفیر را وادار کند دولتش را از چگونگی عظمت و ابهت و قدرت خود آگاه نماید و بفهماند که سلطان به سفیر آن دولت بی اعتنائی کرد. پوست کنده تر بگوییم، یعنی سلطان عبدالحمید می نمایاند که نه به سلطان ونه به روس اهمیت نمیدهد.

گفتیم عباس افندی عین این سیاست را پیش گرفته بود، بلی، اودر مجلس خود، نامه ای رامطالعه و پرت می کرد. سپس باصدای رسا می گفت:

-اگر میلیونها احباب را در ایران کاملا آزاد نگذارند، اگر به طور رسمی اعلام ننمایند واگر به آخوندها نفهمانند که ماییم مظهر خدا وعدالت ،ماو را قبول نخواهیم کرد. خسرو بیا این مهملات را بردار.

گوش درازان از این جرأت بی مانند خدازاده مبهوت می شدند. او هم که تأثیر هیپنوتیزم را در چشمان آن ها می دید، یک فی امان الله تکرار می کرد.

می دانید فی امان الله یعنی چه؟ یعنی در پناه میرزا حسینعلی هستید، بفرمایید هر یک به آغل بروید ومبادا ناقضین ویا اولاد افاعی یعنی اعراب، اخلاق نازنین شما رافاسد نمایند.

به او الهام می شود

دراین جا عین گفته های مرحوم پدرم را نقل می کنم:

«بسیار دیر وقت می باشد گویا دو ونیم از شب می گذرد.

-این کیست که در می زند؟

-منم، منم، عبدالبهاء، عباس.

-ای خدا ما که یک قهوه نداریم برای این مهمان ناخوانده تقدیم کنیم! با او هم که آشنایی

نداریم؟ آمدن این شخص در این وقت شب چه حکمتی دارد؟

-السلام علیکم و رحمت الله ای فرزند عزیز ای مرد با خدا حالت چطور است؟ بچه ها

چطورند؟ لن یصیبکم الا ما کتب الله لکم...خیر، خیر، من نخواهم ماند. نمی دانم چطور

شداین در را کوفتم... فی امان الله، فی امان الله .

عباس را می بینم در آرامش شب تسبیح در دست گرفته و هر چند دقیقه پس از سرفه کردن با صدای واضح میگوید :
ارحمنا یا ارحم الراحمین، نگهبانان تک تک به اونزدیک می شوند و چون نمی گذارند دستش را ببوسند دامانش را می
بوسند و با گرفتن یک مشت پول به عقب بر می گردند. ناگهان آن صاحبخانه که چند دقیقه پیش عباس نزد او بود دوان
دوان به آقا می رسد و با تقدیم یک بسته کوچک می گوید:

-آقا من این بسته را جایی که نشسته بودید یافتم بفرمایید.

خدازاده بدون این که به او نگاه کند تو دماغی می گفت:

-هر چه بود از خداست من فقط وسیله بودم.

-ای خدا، خواب می بینم یا حقیقت؟ و آیا راست است که سی لیره ی عثمانی طلا همین حالادر

دست دارم؟ من تا چند دقیقه ی پیش در فکر نان فردای بچه ها بودم! این پول به ما ده نان

می خوراند. این مرد جلیل القدر همین طور خودبه خودی در این وقت شب می آید که یک

فامیل را از بدبختی نجات دهد؟! لایذ که خارق العاده و از اولیاء خداست . این که این قدر به

خدا نزدیک است پس حضرت بهاء الله چه بود؟!

این هم یک شخصی است که کارش گیر کرده و هر چه این جا و آنجای زندگی دوتدگی می کند به جایی نمی رسد. هنوز

با در مجلس عباس نگذارده که به او التماس کند تا او آن گره را بگشاید صدای عباس طنین انداز می گردد:

-ما می دانیم برای چه آمدی، برو که کارت را حل کردیم برو در آسایش زندگی کن.»

این الهامی بود که به روح عباس آقا از آسمان هفتم سرازیر میشد حقا که جاسوسان و به او باوفا بودند و به دست آنها

توانست در همه جا تبلیغات را به حد اکمل برساند.

الواح او

میدانید لوح چیست؟

لوح هر سخنی است که از دهان میرزا حسینعلی و جانشینان او جاری شده و میشود، اعم از این که خوب و یا بد

باشد، من هم یک لوحی دارم آیا خبر دارید که چگونه و چطور؟

موقعی که به دنیا آمدم عباس افندی لوح بلند بالایی به مناسبت تولدم برای جدم فرستاد و مرا علی اکبر نامید.

پدرم و مادرم بسیار عصبانی شدند و این عمل را از عباس افندی فضولی دانستند، از اینرو مرا انور نامیدند و لوح او را

نادیده پنداشتند.

این روش عباس را بسیار عصبانی کرد اما چه فایده. کار از پیش نبرد که هیچ، روسیاه هم در آمد.

من هرگز یادم نمی رود موقعی که عباس افندی به منزل ما می آمد و مرا در دامان می گرفت چه میگفت، دست

به سرم می برد و می گفت:

-ماشاء الله ، ماشاء الله، علی اکبر خدا نگهدارت باد... جناب آمیرزا طراز الله، این کله ی علی

اکبر کله ی مغز داری است. این علی اکبر هنگامه خواهد کرد.(البته ما با این گفته ی عبدالبهاء

موافقم که جناب انور و دود یا به گفته ی ایشان علی اکبر تحولی ایجاد کرده است و این فرقه

ی ضاله را رسوا نموده است.)

پدرم بی درنگ می گفت:

-این انور باهوش است اما خیلی شیطان، انور راست می گویم یا نه؟

به راستی می گویم: هر موقعی که به یاد آن مُحاوَره و کنایه می افتم خنده ام می گیرد و بی می برم که تا چه اندازه این عباس افندی خود پرست بود. شما رابه خدا خوب دقت کنید او میخواست حق پدرم و مادرم را در نام نهادن به من سلب نماید، او میخواست هر دو را از این حق محروم کند و خود ذی الحق باشد. این مرد چه جنون خودپرستی داشت؟! این چه قدر بی شعور بود؟! این چه جور آدمی بود!؟

عباس مسلمان!

همه ی عمر را عباس در تظاهر به اسلام و فضیلت گذراند. در مساجد نماز خواند و از روزه و محاسن آن پی در پی سخن راند. تسبیح به دست می گرفت و خدا را فقط با زبان تمجید میگفت. در صورتی که خداوند متعال از او مبری بوده و خواهد بود. همین طور عمر را به دروغ و نفاق گذراند تا انگلیسی ها فلسطین را تصرف کردند. اوخواست به تدریج از تظاهر به اسلام دست بکشد اما مرگ به او مهلت نداد و مردم حقیقت او را ندانستند. (تقیه در دیانت بهائی معنایی ندارد و فرد بهائی حق ندارد عقیده ی خود را کتمان کند چنانچه در توقیعات مبارکه ۳ صفحه ی ۱۲۷ میگوید: «در هر حال تقیه و کتمان عقیده و مدهانه ممنوع و مذموم و بکلی مخالف مصالح و مقتضیات امریه است.»

لذا این امور از جناب عبدالبهاء متوقع نیست و ایشان نباید تقیه می کردند. البته از مدرک عزیزان بهائی هم این قضایا مکررا نقل گردیده که به نمونه ای از آن اشاره می کنیم:

الف+شوقی افندی میگوید: در آخرین جمعه ی توقف مبارکش (بهاءالله) در جهان ناسوت باوجود خستگی و ضعف فراوان جهت ادای صلوه ظهر در جامع مدینه حضور به هم رسانید (قرن بدیع ۳:۳۱۸)

ب-جناب میرزا بزرگ ملقب به بدیع در سال ۱۲۸۶ هـ-ق ورود به عکا نموده سرگردان بود، تا هنگام غروب به جامعی [مسجدی] رسید و جمعی ایرانی دید: دانست که حضرت غصن اعظم، برای اقامت صلوه حاضر شده و عده ای از اصحاب به آن حضرت اقتدا میکنند، لذا با سُروَر تمام رباعی ذیل را بر روی قطعه کاغذی نوشته تقدیم نمود: اقتدا می کنم به ابن الله... (رحیق مختوم ۲/۷۶۸، ۷۶۷)

عین این رفتار عباس را در کتاب عربی در حیفا منتشر کردم که بهائی ها نگویند عباس افندی از این کارها نمیکرد و عراب مرا تکذیب کنند اگر دروغ نوشته باشم.

مگر در عکا مسیحی و یهودی وجود نداشت؟ اگر عباس می گفت من بت پرستم کی با او کار داشت؟ پس بدانید چه قدر این بهائیت ننگ است که کسی جرأت نداشت حقیقت آن را فاش کند.

عباس بازرگان و کشاورز

پول را که نمی شود روی هم گذارد، پول خود به خودی زیادی نمی شود، اعراب هم باید بدانند همان طور که در ایران املاک و درآمد سرشار داریم این جا نیز از راه حلال زندگی می کنیم!

از مالیاتی که آن را آقا حسینعلی، مال الله (نسبت به مال الله یا حقوق الله در صفحه ۱۳۰ توضیحاتی ارائه شده است) نامیده بود - یعنی با پول گوسفندان - حاصلخیزترین زمین ها را عباس افندی در عدسیه خریداری نمود، زراعت کرد، محصول فروخت، لیره ی عثمانی و طلا روی هم گذارد. بهائی بدبخت را در همان زمین ها به کار گماشت و فقط نان خالی به او رساند. اما در جلو اعراب وانمود می کرد که نصف محصول را به او می دهد.

هر چه توانست در حیفا و عکا زمین خرید، کاخ ساخت، مبل آورد و پس از این که سوار رعد می شد قشنگترین کالسه و بهترین اسبها را برای خود و خانواده تخصیص می داد. خلاصه، از دسترنج کشاورزان به مالیات گوسفندان)

گوسفند لقب پیروان آئین بهایی می باشد که توسط رهبرشان بهاءالله به ایشان اعطا شده است (افزوده شد و درآمد خدازاده بیشتر گردید.

فلسفه او

ما صحبت را در این زمینه زاید می دانیم زیرا کتب فلسفی عباس راهر که بخواند فوری به پدر او صد رحمت خواهد فرستاد. حالا حتما خواهید گفت مگر فسق و فجور و نادانی ترحم دارد؟ البته خیر، ما ترحم را از این لحاظ می گوئیم که آن پدر آنان بسیار بسیار نفیس خویش را از مردم پنهان کرد اما این پسر هر کجا که نشست فلسفه ی بی مانند خود را به زبان راند یعنی نادانی خود را برای مردم آشکار کرد.

به عبارت دیگر بگوئیم، میرزا حسینعلی می فهمید که نمی فهمد اما عباس نمی فهمید که نمی فهمد. ما توصیه می کنیم که اصلا در فلسفه ی عباس وارد نشوید، زیرا جز رفتن به دکتر متخصص در امراض عقل چاره نخواهید داشت، دیگر میل شماست.

می بینیم اصرار دارید ولو این که یک مثال برای شما بیاورم، بسیار خوب بفرمایید. می گوید: «عناصر همه در حال صلح به سر می برند، اگر بین عناصر یعنی مثلا بین آفتاب و زمین تصادف شود زلزله رخ می دهد، « لابد ما هم آن زلزله را به چشم خواهیم دید.

من حتم دارم که همین حالا سرگیجه گرفتید، پس بهتر آن است که سخن را در اینجا به پایان برسانیم.

این ننگ را عباس افندی تا ابد خواهد داشت



حقّه را زدند!... این مدال کجا و تخت و تاج ایران کجا؟

شما می دانید که همه چیز در دنیا بسبار است. مال هم همین طور می باشد. زیرا همان طوری که گیرنده ی مال را بعضی هابزرگ می خوانند دیگران او را از پست ، پست تر می دانند. مگر آن مدال ارزش علمی داشته باشد. مثال می آوریم؛ یک نفر جاسوس برای انگلیس کار می کند و دیگری به نفع آلمان، هر دودر مأموریت خود موفق می گردند، مدال می برند، لقب می گیرند و مهمانی های مجللی به پاس هر یک به پا می شود. ناگهان این دو نفر به دست دشمن می افتند و پس از چند ساعت در جایی که اثری از احترام و تجلیل نیست، بلکه سکوت مرگ حکم فرما می باشد تیرباران می شوند، کسی هم در محل اعدام پیدا نمی شود که به حال آن ها اشک بریزد.

بعضی مدال ها هم هست که از طرف یک دولتی به مأمورین دولت دیگری با کسب اجازه ی قبلی داده می شود. این گونه مدال فقط جنبه ی تشریفاتی دارد و از بحث ما خارج می باشد.

حالا ببینیم مدال عباس افندی چگونه بود.

روزی که نیروی انگلیس در جنگ بین الملل اول فلسطین را تصرف کرد، خدازاده را با ابهت و جلال بین اهل حیفا نشانند و پس از خواندن فرمان ژرژ پنجم شد «خدازاده سیرعباس» و مدال گرفت.

این مدال علمی نبود، تشریفاتی هم نبود، بلکه همه کس می داند که انگلیس آن را به بیگانه نمی دهد مگر این که بزرگ ترین خدمات را در راه آن امپراطوری تقدیم کرده باشد. یعنی یک عمر برای انگلیس کار کرده باشد و او را دیگر از خود بدانند. (از افراد غیر انگلیسی دیگری که موفق به دریافت این لقب شده اند میتوان به «سلمان رشدی» برای نوشتن کتاب آیات شیطانی اشاره نمود).

آن چه مسلم است تا پیش از جنگ بین الملل اول، عباس افندی خدمت بزرگی به انگلیسی ها نکرده بود، زیرا تا آن موقع لقب «سر» نداشت، هر چه بود در بحبوحه جنگ بود و هر چه بود با حیات امپراطوری انگلیس ارتباط داشت. یعنی عباس افندی در خاک عثمانی بزرگ ترین خدمت از برای دشمن انجام داد. در این صورت آن خدمت چه بود؟ البته همه خواهید گفت جاسوسی، هر که هم به این حقیقت پی نبرد کاملاً بی شعور است. (در پیشگفتار به این موضوع اشاره شده است)

می خواستند او را اعدام کنند اما...

این سفر که در حیفا بودم افسر ترک بازنشسته ی عالی رتبه ای که در لشکر ۱۴ احمد جمال پاشا بسیار قدرت داشت واز آن زمان با پدرم دوست بود به دیدن من آمد. آن افسر اظهاراتی کرد که مرا به حیرت انداخت. او گفت:

-عباس افندی را محرمانه در عکا دستگیر کردیم و او را با بیست سرباز مسلح شب هنگام به عالیه (لبنان) نزد احمد جمال پاشا آوردیم. باز پرس او من بودم و هنگامی که او را با مدارک جاسوسی روبرو کردیم چاره ای جز سکوت نداشت و ما بی درنگ حکم اعدامش را صادر ودر همان جابه او ابلاغ نمودیم. اما چون می خواستیم از اعتماد انگلیس ها نسبت به او استفاده و آن ها را گمراه نماییم باین شرط از اعدامش صرف نظر کردیم که طبق دستور ما اطلاعات دروغ به نیروی انگلیس برساند. او هم تعهد کتبی سپرد و سه سال به این عمل ادامه داد که ما توانستیم جبهه ی مصر را که در آن مدت اداره کنیم و پیشرفت نیروی انگلیس را سه سال عقب بیاوریم.

باور کردن اظهارات این افسر برای من بسیار مشکل بود و به او صراحتاً گفتم که:

-«انتلجنس» (سازمان اطلاعات و امنیت خارجی بریتانیا SIS) سرویس انگلیسی ها در آن مدت کجا بود؟ و هیچ عقل سالمی می تواند قبول کند که دستگاه شرب الیهود جاسوسی عثمانی ها با انتلجنس سرویس برابری می

کرد؟ سه سال عباس افندی به انگلیسی ها آن هم در امور لشکر کشی خیانت کند و آن ها نفهمند، بعد هم بیایند و به او مدال بدهند؟ من که نمی توانم باور کنم . من در یک مورد می توانم باور کنم و آن این است که عباس افندی به جای یک دفعه دو دفعه شما را فریب داد. یعنی اگر راستی شما او را دستگیر کرده بودید و تعهدی برای فریب دادن انگلیسی ها به دست شما سپرده بود که اعدام نشود، عین جریان را به انگلیسی ها رساند و به جاسوسی خود ادامه داد. حالا اگر شما می گوید خیر این طور نیست ممکن است جریان امر را با ذکر جزئیات محاکمه در جلو من بنویسید و امضا کنید که آن کلیشه و منتشر کنم؟

ایشان گفت:

-بسیار خوب

روز بعد شرحی در این زمینه نوشته بود که به درد من نمی خورد. من هم اظهار تأسف کردم که نمی توانم آن را مدرک قرار دهم و در کتابم درج نمایم مگر با شرایطی که ذکر کردم.

عباس بی عقیده

عباس افندی کاملاً ثابت کرد که به هیچ چیز و به هیچ کس حتی پدرش عقیده نداشت زیرا برخلاف دستور پدر رفتار کرد و خانواده ی خود را نسلاً بعد نسل و بکرا بعد بکر خلیفه قرار داد، در صورتی که محمد علی افندی رابهاء بعد از او به گوسفندان معرفی کرده بود. حال برای کسانی که به آن خدای قلابی عقیده دارند ثابت می شود که خلافت شوقی نامشروع می باشد یا خیر؟ (بهاء الله به موجب آنچه در کتاب عهدی (وصیت نامه) آورده است عباس افندی را نخستین جانشین بعد از مرگ خود قرار داده و او را غصن اعظم نامیده است و فرزند دیگرش محمد علی افندی با عنوان غصن اکبر بعد از عباس افندی در مقام پدر مستقر گردانده است.) و نمی دانیم این شوقی خلافت را به دست کی خواهد سپرد زیرا بیچاره بچه دار نمی شود و سالی نمی گذرد که به اطباء مشهور اروپا مراجعه نکند، بلکه عباس افندی که گفته بود بکرا بعد بکر دروغگو در نیاید. (عباس افندی در مورد جانشینان خود می گوید: «در هر دوری اوصیاء و اصفیاء دوازده نفر بودند. در ایام حضرت یعقوب، دوازده پسر بودند و در ایام حضرت موسی، دوازده نقیب رؤسای اسباط بودند و در ایام حضرت مسیح، دوازده حواری بودند و در ایام حضرت محمد، دوازده نفر بودند. و لکن در این ظهور اعظم، ۲۴ نفر هستند، دو برابر جمیع. زیرا عظمت این ظهور چنین اقتضا نماید.» (مفاوضات صفحه ۴۵ و ۴۶) اما غیب گویی جناب عبدالبهاء در اولین نفر خاتمه یافت و شوقی هیچ گاه صاحب فرزند نگردید.)

نقض احکام بهاء و مشروع نبودن خلافت شوقی را از لحاظ آشکار کردن وقایع ذکر کردیم. نه از نقطه بحث در ماهیت آن، چون هر دو مسلماً باطل اند. و بیشتر می خواهیم برسانیم که اگر عباس در نام نهادن ناقض به برادرانش حق داشت، باید شخص او را پیشوای ناقضین بدانند و بی ببرند که او در زندگی هدفی جز کلاهبرداری نداشته است.

فصل پنجم

شوقی افندی

ولی امر الله

این لقب، لقبی است که دارد ولی معلوم نیست عباس آن را به او داده و یا خود انتخاب کرده است. این آقای ولی امر در حیفا اقامت دارد. کمتر کسی رامی بیند و کمتر کسی از او دیدن می نماید. بیش از سه ماه را همه ساله در سوئیس خوش می گذرانند که خستگی در کنند، زیرا نه ماه در حیفا به حالت انزوا و فشردن مغز در نازل کردن الواح و مکاتبه با بندگان، او را ناراحت میکند. پنجاه و سه سال بیش ندارد و اگر خدا به او اولاد بدهد آرزوی دیگری در زندگی نخواهد داشت. حق هم دارد، ما هم در این قسمت شریک احساسات او هستیم، زیرا این مورد کاملاً جنبه ی خصوصی داشته و ما روش او را فقط از لحاظ سروکار داشتن با مردم تنفیذ می کنیم.

داستان

خواننده می تواند او را در مقابل خود مجسم کند که چگونه آدمی است. این داستان را در سال ۱۹۳۶ میلادی از آقای « وکتور خیاط » در حیفا شنیده ام: « یک کشتی شخص دربندر حیفا لنگر انداخت و آن شخصیت معروف اصرار داشت شوقی را ببیند و بشناسد، زیرا موقعی که در ایران سیاحت می کرد راهنمای او در ایران التماس کرده بود یک قوطی بسیار کوچک را شخصا به دست بهائی ها و فردی که شوقی نام دارد بدهد. آقای وکتور موضوع را به وسیله ی تلفن به شوقی اطلاع داد و سروقت معین همراه آن خانم به منزل رسیده و به سالن راهنمایی شدند. پنج دقیقه گذشت، ده دقیقه گذشت، یک ربع شد، از نیم ساعت هم می گذرد که پرده ی مخملی پس می رود واز در دیگری، شخصی کوتاه قد، چاق و با چشمان دال بر پریشانی حواس، سلانه سلانه وارد می شود. خانم آمریکایی به پاس احترام عادات و اخلاق شرقی ها از جا برخاست و آقای وکتور آن ها را به هم معرفی کرد.

حالا ببینیم شوقی افندی چه کرد؟

سری تکان داد و رفت روبرو نشست و پس از چند دقیقه نگاهی زیر چشمی به خانم کرد و گفت:

-What can I for You?

بلی، آقای شوقی به خانم گفت: از من چه می خواهی؟

خانم لبخندی زد و همین طور که قوطی کوچک را به او می داد داستان راهنما را پیش آورد.

شوقی افندی بی این که از خانم تشکر و یا به او نگاهی کند قوطی را گرفت و روی میز کوچکی پهلوی خود گذاشت.

هنوز خانم و آقای ویکتور قدم به سوی در نکرده بودند که شوقی افندی از همان در خصوصی ناپدید گشت. خانم روبه آقای ویکتور کرد و گفت:

-حتم دارم که آن قوطی خالی بود و نمی دانی چه قدر از هوش و ذکاوت آن راهنمایی ایرانی

خرسند می باشم، زیرا حالایی پی می برم که از آن جوان با این حيله توانست از من قول بگیرد شخصا نزد شوقی بروم و می خواست که شوقی حداکثر استفاده را از شخصیت و مقام من در جامعه به دست بیاورد. اما شوقی نفهمید و ثابت کرد که بسیار شخص کند و بی هوش می باشد آن هم در مقابل یک مرد معمولی مثل همان راهنما.

در این جا نمایش تمام شد و خانم را می بینم و به کشتی شخصی خود سوار می شود و هنگامی که دست آقای ویکتور را برای خداحافظی در دست می گیرد هر دو لبخند می زنند و عبارت

«What can I DO FOR YOU?» در یک آن از دهان هر دو بیرون می آید.»

قوه ی مدرکه و طرز تفکر آقای شوقی را خواهید دانست که چگونه و تا چه اندازه می باشد.

او در سال ۱۹۳۶ میلادی از سرکنسولگری ایران در بیت المقدس کتبی در خواست نمود گذرنامه ی ایرانی برای خانمش بدهند. تا این جا جریان طبیعی بود اما چیزی که واقعا خنده داشت عقید زناشویی او بود. بلی، آقا گواهی نامه ی زناشویی طبق دین بهائی فرستاد و آن را مدرک قرار داد. البته سرکنسول در جواب به او اظهار تأسف کرد از این که دولت ایران نمی تواند این زناشویی را به رسمیت بشناسد، انگلیسی ها هم آن را به رسمیت نشاخشند تا آقا ناچار را از راه ازدواج مدنی گواهی نامه ی رسمی از حکومت فلسطین بگیرد و آن را برای سرکنسولگری ایران بفرستد.

ممکن است خواننده گمان کند که عمل شوقی رندی و زرنگی او را می رساند، یعنی او می خواست سرکنسول را اغفال نماید و سابقه به دست بیاورد که دولت ایران به زناشویی بهائی معترف است . خیر، این طور نیست.

شایسته نمی دانم خصوصیات آن را ذکر کنم. زیرا در این زمینه صحبت کردن برای یک مؤلف بسیار سبک می باشد، از این روز هم از ذکر خصوصیات شوقی افندی با این که یکایک آن را می دانیم خودداری کرده ایم.

تحرّی حقیقت ادعا یا واقعیت؟ (عنوان از محقق می باشد)

صادق (یکی از دوستان جناب انور ودود که به جرم ورود بدون اجازه به اراضی فلسطین محکوم به طرد از خانواده خویش گردید.) به فلسطین رفت و پس از بازگشت به تهران روزی رنگ و رو پریده نزد من می آمد ، از او سوال کردم:

-مگر چه شده است؟

-این نامه را بخوان.

-بسیار خوب، پدرت گفت؟

-بیچاره شب نخوایید و پی در پی گریه می کرد.

-عجب؟ آیا حقیقتا تو را باید بیرون می کند؟

-اگر نکنند پدرش را درمی آورند.

-خب، تو چه تصمیم داری؟

-می دانی که بیکارم.

-خیر جانم بگو نادانی، ناتوانی . برو پدرت بگو فردا مرا ببیند و این نامه را نزد من نگه دار که

داستان تو را در روزنامه ها منتشر کنم.

-تو را به خدا کاری نکن...

صادق رفت و من یک دنیا افسوس خوردم. بلی افسوس خوردم که ضعیف همیشه در پنجه ی قوی از بین می رود چون ضعیف است. آری اگر این صادق ضعیف نبود و اگر پدر او قوی بود دیروز و امروز تسلیم این گونه آدم نماها نمی شدند و او (شوقی) نمیتوانست اراده ی خود را به آن ها تحمیل کند. گر چه ماهیت آن اراده، کمال پستی را می رساند که اجداد او هم پیش از او از آن دست برنداشتند.

حقیقتا تأسف آور است بلکه گریه آور است که ببینیم چند نفر، آغلی به نام محفل تأسیس کنند، جلسه ای تشکیل وبه پدر صادق ده روز مهلت دهند که صادق را از منزل بیرون کند وبا او قطع رابطه نماید والا به درگاه احدیت ولی امر گزارش داده خواهد شد که اوامر اجرا نگردید وهر مزخرفی را در این باب از آسمان هفتم نازل فرماید بی درنگ به موقع اجرا گذارده خواهد شد. (چنانچه در اوایل کتاب هم اشاره شد، تمامی افرادی که از بهائیت خارج شوند مورد طرد قرار گرفته وهمه ی افراد ونزدیکان خود را از دست می دهند)

آقای جواد خرده پز بیچاره چه کرد؟ التماس کرد، اشک ریخت، واسطه قرار داده وبالاخره از درگاه ولی امر استرحام نمود که به موی سفید وپیروی او کمی عنایت فرمایند و نگذارند از این فرزند دور شود. اما چه فایده که نتیجه برعکس شد واین پیرمرد هفتاد ساله مغضوب واقع گشت و او را هم چون بیرون کرده اند. داستان تا این جا تمام نشد، کمی تأمل کنید.

پدر را بیرون کرده اند که هیچ، زن وفرزندان او را هم از او گرفتند، خرج آن ها را تأمین کردند ودستور دادند که با این پیرمرد ملعون اصلا نباید صحبت کنند. همین طور هم شد. بیچاره جواد، حالا هی کاغذ می نویسد، هی مغفرت می خواهد، هی دست وپا می بوسد که نتیجه به دست بیاورد زیرا می ترسد آن شغل انبارداری راه آهن را در تهران رؤسای بهائی او از دستش بگیرند وآن وقت از گرسنگی بمیرد. اما هیهات هیهات، دیر جنبید وزودتر دق خواهد کرد. این شوقی اگر شرم با جواد این طور رفتار نمی کرد، زیرا من می دانم جواد خرده پز بدبخت چه کاره بود. او فرزند حسین آشچی بود. پدرش چون آشپز مخصوص میرزا خدا بود او را آشچی نامیدند.

بعدها هم تجارت آبرومندی داشت وهمین جواد آشچی ویا خرده پز بسیار خوب زندگی می کرد. بدبخت او و پدرش سال ها کار کردند و در شکم میرزا حسینعلی و عباس پول ریختند و حالا ببینید که چگونه نمی گذارند چند روز عمر را این پیرمرد آسوده بگذارند.

ما نمی دانیم آن دوستی، محبت، انسانیت، رحمت و نوع پرستی را که می گویند اساس بهائیت است کجاست؟ آیا جدایی را بین پدر و پسر، زن وشوهر وبرادر و خواهر را مردانگی می شمارند؟ وآیا منع کردن یک مادر از دیدن فرزندش آن هم در حال مرگ را رحمت می دانند؟ وآیا روش میرزا حسینعلی وعباس را در نابود کردن برادران خود، پسندیده تلقی می کنند؟ وآیا شوقی را که هر دو برادرش «حسین» و «ریاض» وحتى مادرش را در چند ماه پیش بیرون کرد آدم می نامند؟

بس است، در واقع ای گوسفندان بس است. زودتر به هوش بیاید تا شوقی شما را گاو نامد، گر چه او هم کمتر از شما نمی باشد.

از همه جا بخوانید

چرا عربی؟

شما می دانید که همه ی کتاب های آسمانی به زبان بومی نازل ومنتشر شد و هیچ پیغمبری زبان بیگانه را پیش نگرفت. یعنی خداوند متعال با هر ملتی که صحبت کردبه زبان همان ملت سخن راند. روی این اصل می بایستی میرزا حسینعلی که خود را هم پیغمبر وهم خدا معرفی کرده بود فارسی با گوسفندان صحبت کند، پس چرا عربی گفت واز آن قاعده کلی خارج شد؟

جواب این سوال را فقط کسانی خواهند دانست که در گفته های میرزا حسینعلی خوب دقت کرده وبه روحیه ی او کاملا آشنا شده باشند اینک خواننده را زحمت نمی دهم وعلت عربی نوشتن آقا را بیان می کنم.

۱- فارسی را خوب نمی دانست و می ترسید از او ایراد بگیرند از یک طرف، و از طرف دیگر نمی خواست گوسفندان بفهمند چه میگوید، چون اگر به برق و رعد هم که خرهای خود بودند می گفت من خدا هستم از او رم می کردند و تا ابد روی آن ها را نمی دید.

۲- می خواست گوسفندان گمان کنند که ظهور او در ممالک عرب باعث شد که عربی بگوید.

۳- ندانستن زبان عربی و چهار نعل تاختن او میان آن ها در این میدان.

۴- وهم انداختن در دل گوسفندان که آهای بندگان ببینید و بشنوید چه عربی گفتم، از قرآن کمتر نگفتم، حتی آهنگ من شبیه آهنگ قرآن است. مگر نمی بینید که « قل قل » چه قدر گفتم، « یا ایها الذین آمنوا » را چند بار تکرار کردیم، عذاب الیم را به موقع ادا نمودم و چیزی نماند که نگفته باشم. با این تفاوت که من بیشتر نوشتم و من چند کتاب آوردم اما قرآن یکی بود.

۵- اگر کتاب های خود را منتشر می کرد نه او می ماند نه کتاب، و از طرف دیگر پرواضح است که آثار منقول برای تبلیغ چیزهای بی اساس، بسیار مؤثرتر از آثار مدون می باشد، زیرا به طور دایم رو به افزایش می رود. یعنی هر که می شنود یکی هم روی آن اضافه می کند.

حالا پی بردید چرا آقا حسینعلی عربی نوشت؟ فهمیدید که منظور او چه بود و دانستید که کاملا حق داشت پیروانش را گوسفند بنامد؟

چطور تبلیغ می کنند؟

اگر بعضی گفته های میرزا حسینعلی را از هم جدا کنیم و به دست شما بدهیم حتما خواهید گفت: راستی مردم بی حیا هستند. این که چیز بدی نگفته، این که ادعایی نکرده است! «انقوالله ولا تکنوا من العالمین» حرف بسیار حسابی است و از این بالاتر چه؟ اومی گوید از خدا بترسید و گمراه نشوید. در جای دیگر میگوید: «قد حکم الله لمن استطاع منکم حج البیت» یعنی: «خدا به هر که استطاعت دارد امر می کند به زیارت کعبه برود.» پس شما چه چرندهایی درباره ی این مسلمان می گوید؟

آری آری، این طور تبلیغ می کنند و این طور اشخاص را خر می کنند. زیرا هرگز به فکر کسی خطور نمی کند که این احمق با گفتن «الله» خود را می رساند و کعبه را منزل خود می داند و قبله را گور خود قرار داده است. (قبلا اسناد این گفته ها در بررسی کتاب مبین واقدس ذکر شده است.)

چرا بهائی می شوند؟

وضع اخلاقی این کشور متأسفانه امروز طوری شده است که خطر آن را فقط اشخاص بصیر تشخیص می دهند و اگر به اصطلاح آن نپردازیم رو به خرابی خواهیم رفت تا روزی رسد که کسی باور نکند این ملت، تاریخ و افتخاراتی داشت. این وضعیت اخلاقی و جب به جب در زندگی اجتماعی ما دیده میشود و همه جا و در همه چیز کاملا مجسم می باشد.

باور کنید که نقاط ضعف ما بیشتر به نفع بهائی ها تمام شد. زیرا اشخاص نادانی که می خواهند تا گوش غرق شهوت و نعمت باشند فوری بهائی می شوند. ما به این گونه اشخاص اطمینان می دهیم که اشتباه می روند زیرا احکام میرزا حسینعلی فقط به بهائی زاده ها تطبیق می شود. پوست کنده بگوئیم، شما باید یک عمر بهائی شوید و اولاد شما از شکم مادر بهائی بیایند و بهائی ها اکثریت باشند تا بتوانند مثل حیوانات با هر که خواستند جفت شوند. حالا فهمیدید؟ حالا پی بردید که با حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود؟ این را هم دانسته باشید که بیشتر بهائی ها از مبادی فاسد میرزا

حسینعلی اطلاع ندارند و به گمان اینکه او فقط مردم را به پسندیده ترین اخلاق دعوت نموده است بهائی شده اند و فرزندانشان را طوری خوب بار آورده اند که فضیلت را مقدم بر همه چیز بدانند، یعنی تا امروز هم از حقیقت بهائیت آگاه نیستند.

این تیپ اشخاص بسیار مهربان و دلسوزند و اگر این نام ننگ را از خود بردارند نزد خداوند متعال رو سفید خواهند شد. چون دین اسلام فقط فضیلت را به تمام معنی به انسان می آموزد.

ما دو چیز را نشان دادیم که اشخاص را به سوی بهائیت می کشد، یکی حس شهوت رانی و دیگری ندانستن تعالیم دین اسلام. باری در ضمن سخن، از نعمت نام برده ایم و منظور ما کمک مادی بود که بهائی ها آن را به رخ مسلمانان می کشند و او را فریب می دهند.

راست است که محفل روحانی به خانواده های فقیر و یا متوسط الحال ماهی چهارصد، پانصد ریال کمک می رساند و آن ها را در دست نگاه می دارد اما... داستان آقایان جواد و صادق خرده پز را هم خواندید که چگونه بود! ای تف و هزاران تف برای کمک که از آن راه به دست بیاید، ای خاک بر سر کسانی که معنی آفرینش را نمی دانند. وای لعنت بر این بشر که خود را اشرف مخلوقات می داند.

بخندید...

موقعی که کتاب عربی من زیر چاپ بود، یک پیرمرد بهائی به دیدن من آمد و پس از احوال پرسی گفت و شنید:

- هر چه را بر علیه هر کس می خواهی بنویسی، بنویس ولی خواهش می کنم از حضرت بهاء الله در کتاب بدمگو.

- چرا؟

- برای این که مقدس و از بشر بالاتر است.

- آیا از پیغمبران هم بالاتر می باشد؟

- بلی.

- تو به پیغمبران اعتقاد داری؟

- بلی کاملاً.

- و معتقد هستی که خدا قرآن را به محمد نازل کرد؟

- البته.

- بسیار خوب، پس چطور می گویی که بهاء از پیغمبران بالاتر است در صورتی که به قرآن

و محمد اعتقاد داری؟ اگر در واقع اعتقاد داشته باشی باید بدون محاجه و یا دلیل بهاء را

دروغگو بدانی. (زیرا در آیات بسیاری از قرآن اشاره به خاتمیت پیامبر اکرم (ص) شده است.

- اگر بهاء الله دروغگو باشد، هر که هم پیش از او ادعایی کرد دروغگو بود. این حرف بهاء است که در «مبین» گفته بود «اگر جرم من این است، پیش از من محمد رسول الله و عیسی و موسی همین جرم را مرتکب شدند و

«...»

- پس تو می گویی بهاء پیغمبر بود در صورتی که محمد خاتم المرسلین است؟

- خاتم به معنی انگشتر می باشد و معنی خاتم المرسلین این است که محمد زینت پیامبران بود و پرواضح است که با ظهور بهاء الله آن ها از بین رفتند.
- از این سخن می فهمم که شما معترف به پیغمبران می شوی اگر مردم به بهاء معترف شوند.
- مگر یک دقیقه پیش نگفتی که او از پیغمبران بالاتر می باشد. حالا چطور می گویی که پیغمبر است؟
- او مظهر خداست.
- نفهمیدم چه گفتی؟
- می گویم پیغمبر بود و بعدا خدا شد.
- پس چطور مُرد؟
- او نُمرد، او صعود فرمود.
- پس آن جسد در بهجه چیست؟
- فقط واسطه ای است بین او و بندگانش.
- حرفی نداریم، زن چطور گرفت؟
- این طور مشیت کرد.
- خیر احمق، بگو پیش از این که خدا شود زن گرفت.
- نه نه ... اصلا، ایدا. او از روزی که به دنیا آمد خدا بود، ولی نخواست خود را بنمایاند جز موقعی که دلش خواست.
- آیا می دانی که این خدای توانای تو زبان مادری را خوب نمی دانست و زبان و بیان آسمانی او طوری ناجور است که نادانی و بیچارگی او را می رساند؟
- هرگز نمی شود به او اعتراض کرد وانگهی از کجا که قواعد این زبان عربی شما صحیح باشد؟ اگر هم در صحت آن اصرار دارید از این روست که زبان زمین می باشد نه آسمان.
- ولی ای بی شعور، عربی او عربی ناقصی ست.
- تو هر عقیده ای که داری داشته باش، به من چه کار داری؟! حیف و هزار حیف از آن جد بزرگوارت که در راه حضرت بهاء الله از بغداد تا ادرنه پیاده رفت، بی خوابی کشید، خون از پاهای او جاری شد و نتیجه این باشد که امثال تو و پدر تو را کافر به دنیا بیاورد!
- من می دانم که پدرم افسار رادر دست داشت و خر را از بغداد تا ادرنه دنبال خود برد.
- خ..خ..خ...خر یعنی چه؟ آیا می دانی چه می گویی؟
- آری خوب می دانم. مگر بهاء سوار خر نبود؟ پس می خواهی بگویم افسار بهاء را در دست داشت و او را تا ادرنه دنبال برد؟
- ها... منظورت خری است که بهاء الله سوار آن بود. البته راست گفتی. احسنت، احسنت، من هم منظورم این بود، اما حیف که پی نمی بری چه افتخاری نصیب جدت شد و کسی غیر از او به آن نرسید.
- من آن را ننگ می دانم، حالا هر چه بود گذشت و پدرم به من گفته بود که او در اواخر عمرش از این دین قلبی آمد بیرون.
- پدرت دروغ گفته است وجد تو اکنون در ملکوت ابدی شاد می باشد.
- می خواهی بگویی که جدم با بهاء الله در یک جا هستند؟

- البته. وبدان که جد تو خدمت گزاری می کند.
- این طور باشد. اما بگو ببینم به عباس و محمد علی چه عقیده ای داری؟
- من به کسی جز بهاء الله عقیده ندارم.
- چطور می شود به عباس افندی که طبق دستور بهاء الله خودت خلیفه بود عقیده نداشته باشی؟!؟
- گیجم کردی بابا، دست از سر من بردار. خداحافظ شما.
- خداحافظ شما.

این یک نوع بهائی است که برای جامعه خطر ندارد زیرا یک عقیده ای برای خود دارد و هرگز سعی نمی کند کسی را تبلیغ نماید، حتی اولادش را که بهاء او را مسخره می کنند. نوع دوم، پیروان محمد علی هستند که همه یک خانواده اند و با کسی کار ندارند اما نمی توانند اعتراف کنند میرزا حسنعلی چه کثافت کاری کرده بود و تا اندازه ای معذورند. و اما نوع سوم که شوقی و پیروانش می شوند که در همه جا به خصوص در ایران محرمانه تبلیغ می کنند واز فریب دادن مردم دست برنمی دارند.

یکنواخت

همه کس لابد پی برد که گفتار و کردار و رفتار میرزا حسینعلی در ماهیت یکنواخت بود. هر چه هم در آن زمینه دلایل بیاوریم جدید به نظر نمی رسد. اما چون قبلا گفته بودیم آقا با فلک سرو کار داشت و در اطراف آن حساب کمی صحبت خواهیم کرد، ناچاریم توضیح دهیم که سال را ۳۶۱ روز تمام تعیین نمود و در صفحه ۱۵۷ سطر ۸-۱۱ قسمت اقدس درباره ی نوروز چنین می نویسد:

سوال: در باب نوروز

جواب: هر روز که شمس تحویل به حمل شد همان یوم عید است اگر یک دقیقه به غروب مانده باشد. آخر ببینید ای مردم این شخص چه می گوید؟

سال را به ۳۶۱ روز تقسیم کرد و می گوید روز تحویل را نوروز بدانید اما پی نبرید که روی این قاعده در هفتاد و دو و یا هفتاد و سه سال یک نوروز حسابی خواهد داشت و پس از سه ربع قرن روز اول سال او با اول فروردین مطابقت خواهد کرد و موقعی که پایان سال او با سال شمسی تصادف کند سال بعدا صلا نوروز نخواهد داشت. اگر هم یک روز مخصوصی را از روزهای خود به نام نوروز معین می کرد البته نوروز در فصل های مختلف واقع می شد. حال اگر این نادان سرسال خود را روز نو می نامید و آن را برای شادی قرار می داد بهتر نبود؟!؟

حفیده البهاء

حفید مذکر است و حفیده مونث. ما به هر دو در فارسی نواده می گوئیم و این جا حفیده گفتیم از این لحاظ که دختران میرزا بدیع الله پیش از نام خود «حفیده البهاء» می نویسند. مثلا ساذج خانم که با یک نفر مسیحی به نام آقای نصار در حیفا ازدواج کرد تاکنون می نویسد «حفیده البهاء» ساذج نصار.

این آهنگ شبیه به آهنگ عبدالبهاء را ساذج خانم از عباس افندی اقتباس کرده است با این تفاوت که عباس می خواست پدر خود را بزرگ کند و مردم را به وهم بیاورد که بهاء یک چیز بسیار بسیار قلمبه بود و ساذج خانم ننگ می داند پدر خود را جزء بشر بداند. این هم نواده ی جمال قدّم.

آنچه را هنوز نمی دانیم

ما از گفته های شخص میرزا حسینعلی ثابت کردیم که نماز نه رکعت با احکام دیگری از چرندهای «اقدس» رابنا به مقتضیات وقت مخفی کرده اند و نمی دانیم آن محظور تاکنون باقی است یا مرتفع شد؟ به حال ما هم فرق نمی کند که بدانیم یا ندانیم، زیرا شک نداریم که هر چه را مخفی کرده اند باید کثیف ترین وزشت ترین چیزهایی باشد که به فکر انسان خطور کند.

ما در این قضاوت محال است اشتباه کنیم، چون «اقدس» و «مبین» را در دست داریم و آن چه را از این دو کتاب به معرض نمایش گذاشتیم مدرک قضاوت ماست.

من هر موقعی که در فکر فرو می روم سعی می کنم ماهیت آن نماز و احکام را مجسم سازم ناچار می گردم ولو برای چند ثانیه از عقل مجرد شوم و شایعاتی را که در حیفا و عکا، اعراب به زبان می رانند بدون قید و یا شرط بپذیرم.

این شایعاتی است که در این سفر اخیر به حیفا خیلی از رفقا صحت آن را استفسار می کردند، به گمان این که حقیقت را می دانم - چون کتابم را زیر چاپ می دیدند - ولی من در جواب به آن ها می گفتم: نمی دانم. چون حقیقتا هم نمی دانم.

و آنچه را می دانیم

این است که:

۱- شوقی نه به بهاء عقیده دارد و نه به خلافت خود، زیرا اگر عقیده داشت آشکار تبلیغ می کرد، دلیل می آورد و کتاب های میرزا حسینعلی را بدون تحریف و یا کم و کسر در آمریکا مثلا منتشر می نمود. اگر در ممالک اسلامی این عمل برای او میسر نباشد.

۲- اگر بخواهد دین خود را آشکار نماید باید او را به دارالمجانین فرستاد.

۳- مردم را عمدا گمراه می کند.

۴- پا در ایران نگذارد و نخواهد گذارد و هنوز تبعه ی ایران است!

۵- در پخش کردن میکروب بهائیت یک نقشه سیاسی - تحمیلی را که از اجدادش به ارث برده است، اجرا می نماید و اگر هم بخواهد از آن دست بکشد دست بردار او نیستند.

۶- روس ها به میرزا حسینعلی کمک کردند.

۷- کمک روس ها به میرزا حسینعلی دنباله ی نقشه ی قبلی بود که با علی محمدباب داشتند و اگر در استخلاص باب اقدامی نکرده بودند سیاست آن ها این طور اقتضا نمی کرد.

۸- عثمانی ها در اثر فشار و یا خواهش انگلیسی هامیرزا حسینعلی رادر خاک خود نگاه داشتند و آن فشار و یا خواهش هنگامی آشکار شد که مدال را به عباس افندی دادند.

۹- عثمانی ها در زمان جنگ، عباس را اعدام نکردند چون حقیقت او را ندانستند. او هم توانست مأمورین را به وسیله پول وبا ظاهر سازی اغفال و یا وادار به خیانت نماید.

۱۰- آرزوی عباس در تاج و تخت ایران با خود او به گور رفت.

۱۱- شوقی هنوز آرزو دارد!

۱۲- بهائیت ساخته هایی است که سیاست آن را به صورت دین در آورد.

ای رجال دین...

باید انجمن های دینی، خصوصا اسلامی را هدایت کنند و اتکا به نفس داشته باشند نه به دول، چون ممکن است جریان سیاسی، جریان یک دولتی را تحت تأثیر بگیرد و نگذارد در این باب اقدام نماید و هر چند من یقین دارم این کتاب هر گمراهی را هدایت خواهد کرد ولی باور نمی کنم که بتواند به تنهایی این بار سنگین را به دوش بگیرد چون بیشتر مردم بی سوادند و وسایل تطمیع و اغواء بی شمار می باشد.

وای رجال مجلس و دولت...

اگر بنا باشد افراد این ملت و یا هر ملتی رشد به تمام معنی داشته باشند نه مجلسی می ماند نه دولت، و وضعیت اجتماعی دنیا به طور دیگری در می آید. روی این اصل هر دولتی حکم قیّم را از مجلس دارد و در حدود اختیارات خود باید ملت را اداره کند، درخواست های مشروع را چه از راه مستقیم و چه از راه مطبوعات بی درنگ اجرا نماید. به هر کسی آزادی در حدود آزادی بدهد و هر نامشروعی را نابود سازد. با گذشته کار نداریم حال و آینده را در نظر بگیرید...

ما نمی گوئیم مردم را به یک عقیده مقید کرد زیرا اشخاص آزادند و این گونه آزادی را نمی توان از آنها سلب کرد. آری اگر کسی عقیده داشته باشد که باید با دخترش هم خواب باشد کاملا آزاد است، اما اگر این عمل را مرتکب شود و یا این عقیده را ترویج دهد چه بلایی باید سر او آورده شود؟

پس ما می گوئیم که از ترویج عقیده ی فاسد باید جلوگیری نمود و ترویج دهنده ی آن را به سخت ترین مجازات عقاب کرد والا بگذارید مردم را هدایت کنند، اگر پس از این همه مدارکی که آوردیم برای شما ثابت نشود که بهائیت ویران کننده ی اجتماع می باشد.

پایان

منابع

- ۱- قرآن کریم
- ۲- احسن القصص، سید علی محمد شیرازی (باب) نسخه خطی
- ۳- اقدس، حسینعلی نوری (بهاء الله) انتشارات موسسه ی جهانی بهائیان حیفا
- ۴- ایقان، حسینعلی نوری بهاء الله، مؤسسه ی ملی مطبوعات بهائی آلمان.
- ۵- آثار قلم اعلی، حسینعلی نوری (بهاء الله) موسسه ی معارف بهائی

- ۶- بهاء الله وعصر جدید دکتر ج. ا. اسلمنت
- ۷- بهاء الله شمس حقیقت ، حسن موقر بالیوزی ، مترجم مینو ثابت، انتشارات George Ronald Oxford
- ۸- بهائیت در ایران، دکتر سعید زاهد زاهدانی، چاپ هفتم ، مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- ۹- بیان عربی، علی محمد شیرازی (باب) چاپ سنگی
- ۱۰- بیان فارسی ،علی محمد شیرازی (باب)
- ۱۱- تارهای عنکبوت ، جوادنوائیان رودسری، دفتر پژوهش مؤسسه فرهنگی هنری خراسان.
- ۱۲- تنبیه النائمین ،عزیه نوری
- ۱۳- توقیعات مبارکه، شوقی افندی (ولی امرالله) موسسه ی ملی مطبوعات امری بدیع ۱۲۵
- ۱۴- جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران، عبدالله شهبازی
- ۱۵- چرا از بهائیت برگشتم، علی امیر مستوفیان ،انتشارات راه نیکان
- ۱۶- خاطرات کینیاز دالگورکی ، کینیاز دالگورکی ، انتشارات حافظ
- ۱۷- خطابات ، عباس افندی (عبدالبهاء) لجنه ی ملی نشر آثار امری به زبان های فارسی و عربی، لانگنهاین-آلمان غربی
- ۱۸- دیانت بهائی، ویلیام هاچردوگلاس مارتین، ترجمه پریش سمندری، موسسه معارفی بهائی
- ۱۹- دیدار با تاریکی ،حمید فلاحتی، مهدی فاطمی نیا، انتشارات عابد
- ۲۰- رحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری، انتشارات لجنه ی ملی نشر آثار امری
- ۲۱- شرح حال رجال ایران، بامداد مهدی، نشر زوار ۱۳۶۳ ه-ش
- ۲۲- صحیفه نور، امام خمینی، موسسه تنظیم نشر آثار امام خمینی (ره)
- ۲۳- ظهور وسقوط سلطنت پهلوی ،عبدالله شهبازی، انتشارات اطلاعات ،چاپ نوزدهم، ۱۳۸۵ ه-ش
- ۲۴- قرن بدیع، شوقی افندی (ولی امرالله) مؤسسه ی معارف بهائی به لسان فارسی
- ۲۵- کواکب الدربه فی المآثر البهائیه، عبدالحسین آواره، انتشارات السعاده، مصر
- ۲۶- گنجینه ی حدود واحکام ،عبدالحمید اشراق خاوری، موسسه ی ملی مطبوعات امری بدیع ۱۲۸
- ۲۷- مجله اخبار امری
- ۲۸- مجله آهنگ بدیع
- ۲۹- مطالع الانوار تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۳۴ بدیع
- ۳۰- مفاوضات ، عباس افندی (عبدالبهاء) فرج الله ذکی الکردی، در مصر سنه ۱۳۳۹ ه
- ۳۱- مکاتیب عباس افندی (عبدالبهاء) موسسه ی ملی مطبوعات امری
- ۳۲- نقطه الکاف در تاریخ ظهور باب، ادوارد براون، میرزا جانی کاشانی، هلند ۱۹۱۰ میلادی

بہائیت در ایران

www.BahatismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

info@bahatismiran.com

info@bahatismiran.net

bahatismiran@gmail.com

bahatism1@yahoo.com

